

۳۰ خرداد

پاسخ به ضرورت تاریخ

۳۰ خـــرداد

پاسخ به ضرورت تاریخ

* ۳۰ خرداد، پاسخ به ضرورت تاریخ
* از انتشارات ایران کتاب
* تاریخ انتشار: خردادماه ۱۳۷۴
* بها: معادل ۳ دلار



گوشه یی از راهپیمایی تاریخی ۵۰۰هزار نفری مردم تهران در روز ۳۰خرداد سال ۶۰

سرود سی خرداد

نسل مجاهد، بانگ رهایی، از دل و سر جان داد — سیل خروشان، در شب میهن، آتش و عصیان زاد
تیغ انقلاب، خیمه شب درید — خون اختران، بر رخ شب چکید
با خشم سرخ ملت، فصل توفان رسیده — بر قله‌های جنبش، خورشید خون دمیده

پاره کند دست فلق، پردهٔ شب بغض شفق
بر مجاهدین خلق ، بر عزم موسی درود — بر اختران شب‌کوب، بر نسل فردا درود

بانگ مجاهد در دل مسلخ، لرزه به شب افکند — درد و شکنجه کی بتواند جان مرا آکند
توفان آفرین خون جوشان ما — موسی شعله زد بر شب توده‌ها
مزدوران ارتجاع، سد ره توده‌ها — شب تار اختناق سوزد از نبرد ما

بانگ خدا،در دل ما، زنده کند شب‌زده را
بر مجاهدین خلق بر عزم موسی درود — بر اختران شب‌کوب ، بر نسل فردا درود

راه حنیف و محسن و اصغر، رهبر روشنگر — شلعهٔ خون اشرف و موسی پرچم این سنگر
دهقان کارگر رهرو پرتوان — خصم ارتجاع، دشمن ظالمان
در کوه و شهر و جنگل، از خون هر دلاور — روید به تیره شبها، بذر هزاران اختر

بر تپش قلب زمان، مانده به‌جا غرشتان
بر مجاهدین خلق، بر عزم موسی درود — بر اختران شب‌کوب، بر نسل فردا درود

خیزد زهر کرانه، این بانگ جاودانه — تنها ره رهایی، جنگ مسلحانه

توضیح:

این کتاب منتخبی از گزارشها و مطالبی است که از ۳۰خرداد ۱۳۶۰ تاکنون به مناسبت آن روز بزرگ در نشریهٔ مجاهد درج گردیده است. این مجموعه در آستانهٔ چهاردهمین سالگرد ۳۰خرداد گردآوری شده است. با ایقان به، به بارنشستن آن خونها و پیروزی محتوم خلق قهرمان ایران.

فهرست

راهپیمایی اعتراضی بیش از ۵۰۰هزار نفر از مردم قهرمان تهران علیه رژیم آخوندی

شنبه ۳۰خرداد، ۱۳۶۰ تهران شاهد خروش خشم خلق قهرمانی بود که مصمم و استوار صدای اعتراض خود را علیه ارتجاع، اختناق و کشتار، فریاد کرده بود. مرتجعین ددمنش، در روز شنبه ۳۰خرداد وقتی که با انفجار خشم مقدس خلق روبرو شدند، ماهیت ضدانسانی و ضدمردمی خویش را به نمایش گذاشته و با به رگبار بستن مردم بی سلاح و بی پناه، در میدان فردوسی تهران، خاطرهٔ ۱۵خرداد و ۱۷شهریور را در ذهن توده های مردم تداعی کردند.

تهران بعدازظهر شنبه در فاصله یی کمتر از یک ساعت جمعیتی بیش از نیم میلیون نفر را در خیابانهای خود به حرکت درآورد و با دادن حداقل ۵۰شهید و صدها زخمی ثابت کرد که وقتی پای آزادی و استقلال کشورش در بین باشد هم چون گذشته به عالیترین فداکاریها دست خواهد زد.

بعضی از مراکز راهپیمایی عبارت بودند از:

پل سیدخندان، منیریه تقاطع کارگر و بلوار کشاورز، نظام آباد، سمیه، تقاطع مصدق ـ طالقانی و میدان ولی عصر.

کانون اصلی و پرجمعیت راهپیمایان در چهارراه مصدق ـ انقلاب بود. رأس ساعت۴ بعدازظهر، جمعیتی بیش از ۳۰هزار نفر درحالی که میلیشیای قهرمان مجاهدین خلق هستهٔ اصلی آن را تشکیل می داد راهپیمایی را آغاز کردند. جمعیت تمامی عرض خیابان مصدق حدفاصل انقلاب و طالقانی را پر کرده و در عرض چند دقیقه، متشکل و منظم و با شعار «مرگ بر استبداد» به سمت خیابان طالقانی حرکت کردند. جمعیت مسیر خود را در خیابان طالقانی به سمت شرق ادامه می داد و هر لحظه بر تعداد آن افزوده می شد.

جمعیت در حوالی خیابان مبارزان به طول یک کیلومتر رسیده بود درحالی که حتی پیاده روها

نیز مملو از جمعیت بود، راهپیمایان از تقاطع بهار، به سمت خیابان انقلاب حرکت کردند.

صحنهٔ خیابان بهار یادآور روزهای اوج تظاهرات مردمی ضدشاه بود. میلیشیای قهرمان نیز پیشاپیش با سرعت و قاطعیت راه را باز می‌کرد. در تقاطع خیابان بهار ـ انقلاب جمعیت به طرف میدان فردوسی حرکت کرده و در مسیر خود تعداد بیشتری از مردم را جذب می‌کرد، یکی از باشکوه‌ترین صحنه‌های راهپیمایی روی پل دروازه دولت، تقاطع سعدی ـ انقلاب بود. درحالی‌که راهپیمایان تمامی پل را اشغال کرده بودند، تعدادی نیز در پیاده‌روها از زیر پل و خیابانهای اطراف آنها را تشویق می‌کردند و یکصدا فریاد می‌زدند: رجائی، بهشتی خلق آمده، کجایی.

قبل از ورود جمعیت به میدان فردوسی، گروهی از تظاهرکنندگان که در محور انقلاب از سمت غرب به طرف میدان فردوسی در حال حرکت بودند، وارد میدان شدند.

جمعیت وارد میدان فردوسی شد، درحالی‌که انتهای آن هنوز در تقاطع بهار و طالقانی بود و تمامی عرض خیابان و پیاده‌روها را به شکلی متراکم پر کرده بود، هنوز ابتدای جمعیت نیمی از میدان را پر نکرده بود که ناگهان رگبار مسلسل و ژ ـ ۳ به روی جمعیت گشوده شد و بلافاصله اسفالت میدان فردوسی پذیرای اجساد بسیاری شد، مسلسل چی ها و ژ ـ ۳ به دستان مزدور سپاه پاسداران بر زمین زانو زده و جمعیت را درو می‌کردند، از گوشه و کنار میدان باران گلوله می‌بارید.

جمعیت فریادکنان و الله اکبرگویان به خیابانهای اطراف پراکنده شد و فقط اجساد شهدا و زخمیها عرصهٔ میدان را پر کرده بودند، علاوه بر مسلسل چیها، ماشینهای سپاه نیز درحالی‌که هر کدام دو تا سه نفر تیرانداز را با خود حمل می‌کردند، از گوشه و کنار به جمعیت بی‌پناه حمله می‌کردند.

پاسداران مزدور مردم را از سه طرف در محاصره گرفته بودند، میدان فردوسی، ایرانشهر، و انتهای بهار. آنها به مردم حتی اجازهٔ فرار هم نمی‌دادند، و بی‌محابا همه را از پیر و جوان، زن و مرد، کوچک و بزرگ به رگبار مسلسل می‌بستند.

به‌دنبال این قتل‌عام وحشیانه، خیابانهای اصلی از جمعیت خالی شد اما مردم به‌صورت دسته‌های چندهزار نفری در خیابان‌های فرعی به تظاهرات خویش ادامه دادند.

صحنه‌ها دقیقاً یادآور روزهایی نظیر ۱۷شهریور بود زخمیها روی دست یا موتور به بیمارستانها حمل می‌شدند. خانه‌های اطراف پناهگاه تظاهرکننده‌ها و زخمیها بود، مردم خشمناك و شهیدداده، جنازهٔ یاران خویش را بر دوش بلند کرده و با تمام وجود فریاد می‌زدند، این سند جنایت ارتجاع است، بهشتی، بهشتی وای به روزی که مسلح شویم، و بی‌محابا و در زیر باران گلوله به سمت پاسداران و تیراندازان حمله می‌کردند.

خشم زایدالوصفی مردم را فرا گرفته بود و هیچ چیز نمی‌توانست جلودار آنان باشد. جنگ و

گریز ادامه داشت و تمامی خیابانهای اطراف محور انقلاب ــ طالقانی را دربرگرفت. هر لحظه بر زخمیها و کشته ها افزوده می شد. اخبار مربوط به کشتار وحشیانهٔ مزدوران ارتجاع به سرعت تمام شهر را پر کرده و به دنبال آن تظاهرات پراکنده و موضعی در گوشه و کنار شهر به راه افتاده بود. تیراندازیهای پراکنده و موج دستگیری تا ساعتها بعد ادامه داشت و این درحالی بود که در اکثر نقاط شهر مردم با حضور فعال در کوچه و خیابان تنفر و انزجار خویش را از این عملکردها ابراز می داشتند، خشم و تنفری که بنیاد مرتجعین حاکم را برخواهد افکند.

تهران در التهاب ۳۰ خرداد
گزارش لحظه به لحظه ...

** ساعت ۳/۳۰ بعدازظهر مصدق ــ پاستور:*
حدود ۱۰۰ نفر درحالی که شعار «مرگ بر بهشتی» می گویند به طرف جنوب در حال حرکتند.
** ساعت ۳/۴۵ حدود ۴۰۰۰ نفر به طرف میدان ولیعصر می روند. ۱۰۰ نفر چماقدار قصد مزاحمت داشتند که توسط جمعیت پراکنده شدند.*
** ساعت ۳/۴۵ میدان فردوسی:*
۱۲۰ نفر از چماقداران در میدان هستند یک پرچم سبز در دست گرفته و سعی در بسیج نیرو دارند. حدود ۵۰۰ نفر از مردم خشمگین در اطراف میدان ایستاده اند. یک ماشین جیپ آهو نیز پر از افراد مسلح کمیته در میدان مستقر شده است. کمی بعد یک اکیپ دیگر به وی ملحق می شود.
** ساعت ۴ میدان ولیعصر جمعیتی که به طرف میدان در حرکت بود، در حوالی میدان ولیعصر به ۱۰۰۰۰ نفر می رسد. مردم از میدان ولیعصر به طالقانی در حال حرکتند و از آنجا به طرف شرق حرکت خواهند کرد. حدود ۶۰ ــ ۵۰ نفر چماقدار به جمعیت حمله کردند ولی با عکس العمل شدید مردم به زودی متواری شدند.*
** ساعت ۴/۱۰: ۱۵۰ موتورسوار چماقدار به طرف تقاطع انقلاب ــ مصدق در حال حرکتند.*
** ساعت ۴/۱۵: بین تعدادی از میلیشیاهای قهرمان و چماقداران مزدور درگیری است، دو ماشین جیپ و یک جیپ آهو از چماقداران حمایت می کند. میلیشیا، چماقداران را متواری کرده و تعدادی از موتورسیکلتهای مزدوران توسط مردم به آتش کشیده می شود.*
** ساعت ۴/۲۰ جلو دانشگاه: ۲ موتور متعلق به مزدوران چماقدار به آتش کشیده می شود.*
** ساعت ۴۴/۳۰ چهارراه مصدق: یک دستهٔ ۳۰ نفری از مزدوران ارتجاع با چوب، دشنه و کابل به طرف چهارراه مصدق در حال حرکتند. یک دستهٔ ۱۰۰ تایی دختر و پسر از مزدوران اجیرشده توسط بسیج نیز پشت سر آنان در حال حرکتند.*
** ساعت ۴/۳۰ تقاطع مصدق ــ طالقانی: بین مردم و میلیشیا از یکطرف و چماقداران و پاسداران مزدور از طرف دیگر درگیری شدیدی شروع شده است. تیراندازی شدید توسط*

پاسداران مزدور صورت می‌گیرد میلیشیای قهرمان، به دو دستهٔ ۵۰۰نفری تقسیم شده و چماقداران را تارومار کردند. جمعیت بیش از ۴۰۰۰۰نفر، شور و شوق مردم از کنترل خارج است.

* ساعت۴/۳۸ مقابل مجلس: چند واحد کمیته به چماقداران مقابل مجلس مراجعه کرده و آنها را به سمت طالقانی ــ مصدق هدایت کرده‌اند و مزدورانی را نیز به سمت میدان فردوسی و جلو سفارت فرستادند.
* ساعت ۴/۴۰: جمعیت تظاهرکننده به حدود ۸۰ ــ ۷۰هزار نفر رسیده است از قره‌نی تا بهار طول جمعیت بیش از یک کیلومتر و عرض آن ۳۵متر است.
* ساعت۴/۴۵: از مصدق تا طالقانی تعداد زیادی لاستیک آتش زده‌اند.
* ساعت ۴/۴۵: تعدادی از راهپیمایان از ویلا به انقلاب رفته‌اند. سر صف روی پل کالج و انتهای آن در طالقانی است. مردم با پاسداران درگیر شده‌اند و تعدادی از آنها را خلع سلاح کرده‌اند.
* ساعت ۴/۴۸: راهپیمایان در حال دویدن هستند. اتوبوسها نگه می‌دارند و مردم پیاده شده و به راهپیمایان می‌پیوندند.
* ساعت۴/۵۵: جمعیت خشمناك است. تابه حال ۳بار مزدوران کمیته به مردم حمله کرده‌اند. مردم نیز ماشینهای آنان را به آتش کشیده‌اند. یک نفر کمیته‌یی نیز خلع سلاح شده است. دو موتور مزدوران کمیته هم به آتش کشیده شده است.
* ساعت ۵: حدود ۲۰۰نفر نظامی به‌طرف میدان امام حسین در حرکتند و علیه حزب جمهوری شعار می‌دهند.
* ساعت ۵/۰۵: حدود ۱۰۰۰نفر از حوالی میدان انقلاب حرکت کرده و به جمعیت اصلی ملحق شده‌اند.
* ساعت۵/۱۰ کشتار وحشیانهٔ میدان فردوسی:

در میدان فردوسی شدیداً به سوی مردم تیراندازی شده است. عدهٔ زیادی به خاك و خون غلتیده‌اند. گاز اشک‌آور زیادی پرتاب شده. آمار شهدا تا حدود ۵۰نفر تخمین زده می‌شود. تعداد زیادی نیز در اثر اصابت گلوله به پاهایشان مجروح شده‌اند.

ــ چند واحد از منطقهٔ۱۳ برای کمک به ستاد منطقهٔ۹ واقع در خیابان فردوسی اعزام شده‌اند:

ــ عده‌یی از جمعیت از قره‌نی به سمت بالا حرکت کرده‌اند.

ــ مهمات و گاز اشک‌آور مزدوران در میدان فردوسی تمام شده و تقاضای کمک دارند.

ــ مردم درهای خانه هایشان را به روی تظاهرکنندگان باز کرده‌اند. میلیشیا یک مینی‌بوس سپاه را واژگون کرده و پشت آن سنگر گرفته است. یک ماشین بنز در مقابل پمپ‌بنزین به آتش کشیده شده است. تعدادی نیز شاخه های درختان را در وسط خیابان آتش زده‌اند مردم به دسته های کوچکتر تقسیم شده و به تظاهرات ادامه می‌دهند.

* ساعت ۵/۱۵ چهارراه مصدق: یک موتور مزدوران چماقدار به آتش کشیده شده است.

* ساعت۵/۲۰ دروازه دولت، فردوسی: جمعیت ۱۰۰۰۰ نفری متشکل شده است مردم هم استقبال می‌کنند. هنوز از کمیته خبری نیست.
* ساعت ۵/۲۰ چهارراه مصدق: مردم در چهارگوشه پراکنده‌اند. ۱۵ نفر مزدور کمیته‌چی به طرف مردم تیراندازی می‌کنند تاکنون ۱۰ نفر تیر خورده‌اند.
* ساعت۵/۲۰: از طالقانی تا ولی‌عصر جمعیتی حدود ۱۰۰۰۰ نفر یک مسیر را به صورت رفت و برگشت طی می‌کنند.
* ساعت۵/۲۰ ایرانشهر: مزدوران مسلح خانه یی را که به میلیشیا امان داده محاصره کرده‌اند تا در صورت بیرون آمدن افراد را دستگیر کنند.
* ساعت۵/۲۰ بزرگمهر ـ صبا: حدود ۱۵۰۰ نفر جمع شده و در حال شعار دادن هستند.
* ساعت۵/۲۴ میدان فردوسی: جمعیت دو قسمت شده، فردوسی تا حافظ و فردوسی تا دروازه دولت. جمعیت به ۲۰۰ هزار نفر رسیده است.
* ساعت۵/۳۰ کلیهٔ راههای منتهی به طالقانی را بسته‌اند.
* ساعت۵/۳۰ جلو سفارت:

یک دستهٔ ۸ ـ ۶هزار نفری در مقابل سفارت شعار می‌دهند از کوچهٔ غربی سفارت به سوی جمعیت تیراندازی می‌شود. راهپیمایان به طرف مبارزان جنوبی حرکت کردند. در تقاطع سمیه پاسداران مزدور مجدداً به جمعیت حمله کردند.

* ساعت۵/۳۰ مصدق بین جمهوری و انقلاب: درگیری شدت گرفته است. مردم حدود ۳ ـ ۲ هزار نفر برآورد می‌شود. تعداد چماقداران اندك است. ولی دارند متشکل می‌شوند. مردم درب خانه‌ها را به روی تظاهرکنندگان باز کرده‌اند.
* ساعت ۵/۴۵: ویلا به سمت کریمخان تظاهرات است.
* ساعت۵٫۴۵ میدان ولی‌عصر: حدود ۱۰۰۰ میلیشیا به سمت فاطمی در حال حرکت است. حدود ۲۰۰ نفر از چماقداران نیز پشت‌سر آنها حرکت می‌کنند. پشت سر چماقداران یک وانت قهوه‌ای رنگ که ۱۵ نفر مسلح را حمل می‌کند و هم‌چنین ۸نفر موتورسوار مسلح در حال تیراندازی هوایی هستند.
* ساعت۵/۴۵ چهارراه مصدق: بین حدود ۶ ـ ۵ هزار نفر از مردم و مزدوران سپاه درگیری پیش می‌آید. پاسداران تیراندازی کرده و حداقل ۳نفر شهید می‌شوند.
* ساعت۶/۱۰ خیابان بهار: تعدادی میلیشیا درحالی‌که شعار «مرگ بر بهشتی» می‌دهند به سمت مبارزان در حال حرکتند.
* ساعت۶/۲۰ تقاطع طالقانی ـ حافظ: کمیته‌چیها به خاطر پناهنده شدن یک خواهر به یک داروخانه به آن حمله کرده و شیشه‌های داخلی داروخانه را شکسته‌اند.
* ساعت۶/۲۰ تقاطع فاطمی ـ مصدق: هادی غفاری در یک فیات آبی که ۳نفر مسلح هم در آن بوده‌اند دیده شده. وی با یک دست فرمان اتومبیل را گرفته و با دست دیگر با اسلحه به مردم تیراندازی می‌کرد، تعداد زیادی هم موتورسوار همراه او بوده‌اند.

* ساعت ۶/۲۵ : تعدادی از زخمیها و دستگیرشده ها را به ستاد منطقهٔ ۶ برده اند. از داخل ستاد صدای تیراندازی شنیده شده است.

* ساعت ۶/۳۰ روستای کن:
مزدوران ارتجاع در ۶ و ۳۰ دقیقه با بلندگو در روستای کن اعلام کرده اند که تهران شلوغ شده است. جهت کمک بشتابید.

* ساعت ۶/۳۵ : در بیمارستان نامداران یک نفر شهید شده است.

* ساعت ۶/۴۰ : در بیمارستان شوروی سه نفر شهید شده اند. یکی از آنها خواهری است بنام واعظ. برادری بنام اکبر نیز در حال اغماء بسر می برد.

* ساعت ۷/۱۵ خیابان طالقانی:
پاسداران با لباس فرم همراه با تجهیزات کامل بر سر چهارراهها مستقر شده اند.

* ساعت ۷/۲۵ جمهوری ـ مصدق: خیابان را به طرف انقلاب بسته اند.

* ساعت ۷/۴۰ : حدود ۱۰۰ نفر از مزدوران چماقدار دکه های اطراف مصدق حدفاصل انقلاب و جمهوری را تخریب کرده اند.

* ساعت ۷/۵۰ تقاطع مصدق ـ جمهوری: مردم به صورت پراکنده هستند. جو متشنج است. حدود ۱۰۰نفر از مزدوران چماقدار سعی دارند مردم را متفرق کنند. مردم می گویند: ۱۷ شهریور تکرار شده، میلیشیا حساب آنها را می رسد.



«هادی غفاری»
از عوامل جنایتکار حکومت کودتا در حالی که در یک دست کلت و در دست دیگر نارنجک داشت، در رأس یک باند مسلح در روز ۳۰خرداد شخصاً به دستگیری و کشتار مردم می پرداخت.

۳۰خرداد روز سرنوشت‌ساز

* در لحظات بیم و امید یک خلق و اضطراب یک نسل برای سرنوشت انقلاب و سرنوشت یک میهن، به ناگاه در بعدازظهر ۳۰خرداد۶۰، فرزندان پیشاهنگ و پیشتاز خلق، حضور گرم و تپندهٔ خود را در خیابانهای رعب‌زدهٔ پایتخت با فریاد رسا اعلام کردند. غیرممکن، ممکن گردید و به یمن تشکیلات قوی، انضباط آهنین، خلاقیت و حسن تدبیر و پشتکار مسئولان و فرماندهان قهرمان مجاهدین، ۵۰۰هزار تن از مردم تهران با راهپیمایی باورنکردنی، عزم جزم خود را بر حراست و نگهبانی از انقلاب و نجات آن از دست پیرکفتار ارتجاع و دارودستهٔ دین‌فروش و ضدخلقی او، اعلام کردند. ساعاتی بعد به دستور شخص خمینی، پاسداران و کمیته‌چیهای ضدخلقی زانو بر زمین زده و راهپیمایی مسالمت‌آمیز مردم را به رگبار بستند و صدها تن را کشته و مجروح نمودند. درواقع در همان لحظات نیز ته‌ماندهٔ مشروعیت ارتجاع مطلقاً فرو ریخت و البته در همان مقطع نیز ناقوس سقوط محتوم کلیت رژیم خمینی با ۱۴۰۰سال میراث سالوس و ریا و جنایت در سراسر جهان طنین‌انداز شد.

درسرفصل تاریخی ۳۰خرداد، مجاهدین به تمامی اصول ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی خود و به‌ویژه بر عهد و پیمان خونین خود با کاروان والای شهدای گرانقدر سازمان وفادار ماندند و با آگاهی و هوشیاری کامل ـ ضمن برپایی تظاهرات ۳۰خرداد، به مثابه یک اتمام حجت زنده و آشکار تاریخی ـ به مسئولیت خطیر و سنگین تاریخی، ایدئولوژیک، تشکیلاتی و سیاسی خود عمل نمودند؛ و از فردای آن روز نیز مبارزهٔ مسلحانه علیه رژیم ضدبشری خمینی، مشروع، منطقی، انقلابی و واجب گردید.

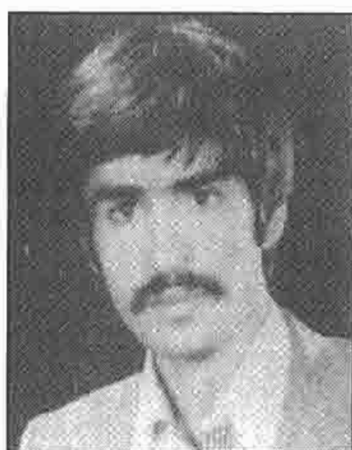
از ۳۰خرداد۶۰ تاکنون این واقعیت شکوهمند به اثبات رسید که مجاهدین با تمام وجود و از سر شور و ایمان به خدا و خلق عهد کردند که حتی به بهای فدا کردن تمامی بود و نبود و خانمان تشکیلاتی و فردی، فتنهٔ خمینی و متحدان ضدانقلابیش را از ریشه در این میهن براندازند و بر این عهد و پیمان و تصمیم راسخ خود پای فشردند.

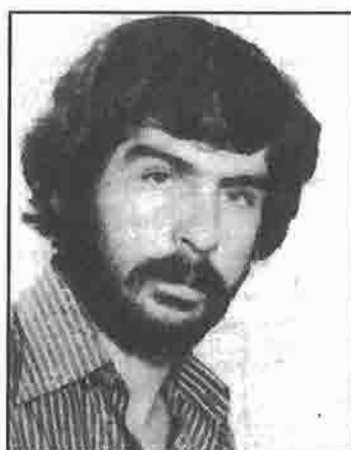
یاد شهدای گرانقدر ۳۰خرداد۱۳۶۰
جاودان باد

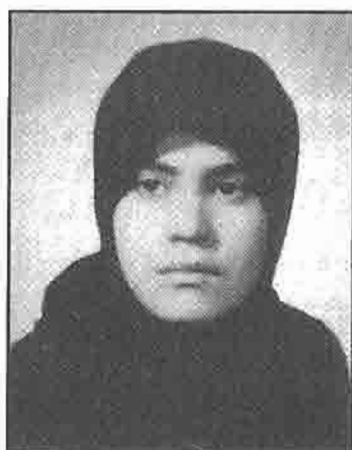
نشریه اتحادیه شمارهٔ ۹۸

یاد شهدای پرافتخار ۳۰خرداد۶۰ سرآغاز انقلاب نوین مردم ایران گرامی باد.
شهدای گرانقدری که در تظاهرات مسالمت‌آمیز ۵۰۰هزار نفری مجاهدین به دستور خمینی جلاد با رگبار مسلسل پاسداران جنایتکار و یا توسط جوخه‌های تیرباران، بی‌آنکه حتی اسم خود را بگویند، قهرمانانه به شهادت رسیدند و پرچم مقاومت و پایداری در مقابل مهیب‌ترین دیکتاتور مذهبی خون‌آشام دوران را بر فراز قلهٔ شرف و افتخار در تاریخ مبارزات خلق درزنجیر ایران برافراشتند.

مجاهدین شهید: علی‌اصغر زهتابچی، سیدرضا جمشیدی، عباس اجاقی، زهرا نژادایمانی، زینب محمودی، رامین دشتی،عارف اقبال، محمداسماعیل حسین‌زاده، عبدالکریم روحی‌طیب‌آبادی، فرزاد دشتی، علینقی عباسیان‌حسینی، محمود مکوندی، غلامعلی جعفری، محمدرضا رمزی‌سهرابی، کاظم فخرائی، فاطمه فاضل‌زاده،طاهره ده‌حقی، حمیدرضا کریمی، مقصود آخریان، ابراهیم حسینی، داوود پورنصیردهبنه‌ای، سیدحسین مرتضوی، منوچهر مکلائی، علی‌اکبر صفری، حوریه علائینی، جعفر کلاغی‌گنجینه، کورش سیفی، مجید اسدی، رضا نثاری، داوود فراهانی و علی دهقان‌نژاد.


مجاهد شهید غلامعلی جعفری


مجاهد شهید عارف اقبال


مجاهد شهید طاهره ده حقی


مجاهد شهید ابراهیم حسینی


مجاهد شهید فاطمه فاضل زاده


مجاهد شهید زهرا ایمانی نژاد


مجاهد شهید راضیه قباد پور


مجاهد شهید علی دهقان نژاد


مجاهد شهید رضا جمشیدی

اعدامها و شکنجه های وحشیانه رژیم خمینی پس از ۳۰ خرداد

پس از ۳۰خرداد برای بقای حکومت ننگین رژیم سفیانی خمینی، اعدام در هر ابعاد و ارقام، شکنجه و مثلهٔ زندانیان، به هر شکل ممکن، و تمام کش کردن نیم کشته ها و... (به قول موسوی تبریزی دادستان جنایتکار خمینی) نه تنها جایز بلکه واجب گردید! مزدوران رسمی و غیررسمی ارتجاع، حکام ضدشرع، دادستانهای ضدانقلاب، از خمینی و دیگر سردمداران ارتجاع فتوا گرفتند که حتی یک مجاهد را زنده و سالم و یا آزاد نگذارند! و در همین رابطه شکنجهٔ مستمر دستگیرشدگان (و هنوز هم به قول ایادی خمینی: تعزیر) مباح و جایز اعلام گردید. خمینی و آخوندهای جنایتکارش که تا آخرین لحظه از صدور اجازهٔ مبارزهٔ مسلحانه علیه شاه خائن خودداری نمودند؛ علناً و با دست باز و هلهله کنان، برای حفظ چند صباحی حاکمیت پوسیده و لرزان خود، به رگبار بستن خلق و اعدام و تیرباران مجاهدین خلق و دیگر مبارزین را جزو عادی ترین و ضروری ترین کارهای روزمرهٔ مزدوران و محاکم ضد شرع خود درآوردند و پیوسته نیز آنان را به این جنایتها تشویق و ترغیب می نمودند. ابتدا به منظور روشن شدن تکلیف و حد و مرز کار آدمکشی جلادان و حکام ضد شرع رژیم، موسوی تبریزی جنایتکار، به دستور خمینی اطلاعیه یی صادر کرد و در آن ۵مورد را که از جمله «شامل کلیهٔ اعضا و هواداران فعال» نیروهای انقلابی و حتی «کسانی که منزل، پول، و سایر امکانات در اختیار گروههای مذکور قرار بدهند» بود، مشمول حکم ضدبشری «مفسد فی الارض» و «باغی» اعلام کرد و بدین ترتیب دست دژخیمان آدمکش را برای هر نوع جنایت و اعدام، در هر سن و برای هر اتهام(!) و در ورای همهٔ اینها، برای هر نوع ارضای حقد و کینهٔ سیاه ایادی ارتجاع نسبت به نیروهای انقلابی باز گذاشت. بدیهی است که موج اعدام و شکنجه از این پس شتاب بیشتری گرفت و در کلیهٔ شهرهای کشور این حکم ساری و جاری گشت. اظهارات و فتاوی و

دستورالعملهای سردمداران رژیم در این زمینه ها، خود به خوبی گویای طینت ضد بشری و عملکردهای جنایتکارانهٔ ایادی ارتجاع در این مدت می باشد:

لاجوردی جلاد و شکنجه گر محبوب خمینی که دستش تا مرفق به خون دهها هزار رزمنده مجاهد و مبارز آغشته است در مصاحبه یی می گوید: «تا آخرین نفر اینها را جمع نکنیم، به هیچوجه کوچکترین سازشی در ذات دادستانی، شما ملت پیدا نخواهید کرد و تا زمانی که اینها رمقی در جان دارند، با آنها مبارزه می کنیم و تا زمانی که اینها را به کلی از پای درنیاوریم، از پای نخواهیم نشست» (جمهوری ۱۸ بهمن۶۱)

و یا «هیچ یک از افراد این سازمانها نباید احساس آرامش در این مملکت داشته باشند... اینها باید در کمال رعب و وحشت به سر ببرند و یک ذره خواب خوش و یک قطره آب خوش نباید از گلویشان پائین برود...»، «مطمئن باشید، یک نفر تروریست (رزمندگان مجاهد و مبارز) باقی نخواهیم گذاشت» (اطلاعات ۲۹اردیبهشت۶۱ و کیهان ۱۰اردیبهشت۶۱)

هم چنین لاجوردی دژخیم بارها در مصاحبه های خود عنوان می کرد که: «اینها را ما شناسایی کرده و دستگیر کردیم و همین روز گذشته تعداد زیادی از اینها را به دادگاه سپردیم و دادگاه حکم اعدام را صادر کرد و روز گذشته آنها را به جوخهٔ آتش سپردیم» (کیهان۲۹شهریور۶۰)

مدرسین جنایتکار خمینی نیز دستور می دهند که «باید گروه ویژه یی با قدرت کامل به دستگیری و سرکوب این جانیان بپردازند» (کیهان ۱۵ مرداد۶۰)

آخوند جنایتکار محمدی گیلانی حاکم ضد شرع منصوب شده توسط خمینی در محاکم ضدانقلابی تهران، به آشکارترین شکلی درندگی و شقاوت پیشگی رژیم را این چنین بیان می کند:

«محارب بعد از دستگیر شدن توبه اش پذیرفته نمی شود، کیفر همان کیفری است که قرآن (بخوانید فتوای خمینی) بیان می کند، کشتن به شدیدترین وجه، حلق آویز کردن به فضاحت بارترین حالت ممکن و دست راست و پای چپ آنها بریده شود. اسلام (نام مستعار خمینی) اجازه می دهد که اینها را که در خیابان تظاهرات مسلحانه می کنند، دستگیر شوند و در کنار دیوار همان جا آنها را گلوله بزنند. از نظر اصول فقهی لازم نیست به محاکم صالحه بیاورند، برای اینکه محارب بودند... اسلام(!) اجازه نمی دهد که بدن مجروح این گونه افراد باغی به بیمارستان برده شود بلکه باید تمام کشته شوند» و در همین رابطه نیز به همکاران و شرکای جرم و جنایت خود در بیدادگاههای ضدخلقی، توصیه می کند که: «قاضی می بایستی یک مقدار قسی باشد... عواطف(؟!) بیجا مشکلات برای ملت(!) ایجاد می کند» (کیهان ۲۹شهریور۶۰ و جمهوری ۲۸اردیبهشت۶۱)

همین احکام ضدبشری از زبان یکی دیگر از آخوندهای تبهکار خمینی (موسوی تبریزی) دادستان کل ضدانقلابی وقت چنین بیان شده است:

«اگر اینها را دستگیر کردند، دیگر معطل این نخواهند شد که چندین ماه اینها بخورند و بخوابند و بیت‌المال را مصرف کنند. اینها محاکمه شان توی خیابان است. کشتن اینها واجب است نه جایز. هر کس را که در خیابان، در درگیری و تظاهرات مسلحانه و آنها که پشت این اشرار مسلح قایم می‌شوند و اینها را تقویت و راهنمایی می‌کنند و موتور می‌دهند و یا می‌خواهند ماشین بدهند و دستگیر می‌شوند، بدون معطلی، همان شب که دو نفر پاسدار و یا مردم(!) شهادت بدهند که آنها در درگیری بودند و مسلحانه یا پشت سر افراد مسلح و علیه نظام جمهوری اسلامی(!) قیام کرده‌اند، کافی است و همان شب اعدام خواهند شد... هر کس در برابر این نظام و امام عادل مسلمین(!) (منظورش خمینی است) بایستد، کشتن او واجب است. اسیرش را باید کشت و زخمیش را زخمی‌تر کرد که کشته شود... هرکس از اطاعت امام عادل (یعنی خمینی) خارج شود و در برابر نظام بایستد حکمش اعدام است.» (کیهان ۲۹شهریور ۶۰)

«وزیر ارشاد» وقت رژیم (معادیخواه جنایتکار) از پشت تریبون نمایش جمعهٔ تهران عربده می‌کشید که: «من می‌بوسم دستهایی را که سوراخ کردند سینه‌های این گرگ منشهای زشت‌خوی ضدانسانیت را (منظورش جوخه‌های اعدام مزدوران پاسدار و کمیته‌های ضدخلقی رژیم می‌باشد)، در مقام حفظ جمهوری اسلامی(!) جای هیچ ملاحظه‌یی نیست...» (جمهوری ۱۷آبان۶۰)

ربانی املشی جنایتکار دادستان کل وقت رژیم نیز خون‌آشام بودن رژیمش را چنین توضیح می‌داد: «ما به هر مقدار که جنایتکار(!) و مخالف بااستقلال این ملت و مملکت(!) و معاند با اسلام (خمینی!) وجود داشته باشد، به همان مقدار هم اعدام و مجازات خواهیم داشت.» (کیهان ۱۶مهر۶۰)

رفسنجانی جنایتکار رئیس مجلس ضدخلقی رژیم، تأسف می‌خورد که چرا رژیمش از همان اوایل انقلاب ـ یعنی روزهای اول حاکمیت ارتجاع ـ موج اعدامها را شروع نکرده تا مجبور شود پس از ۳۰خرداد هزار هزار اعدام کند! وی به حکام ضدشرع چنین خط می‌دهد: «... برطبق فرامین الهی(!) ۴حکم بر اینها لازم‌الاجراست: ۱ـ کشته شوند ۲ـ به دار کشیده شوند ۳ـ دست و پایشان قطع شود ۴ـ اینها از جامعه جدا شوند... اگر آن روز منظورم اوایل انقلاب است، که ۲۰۰نفر از اینها را می‌گرفتیم و اعدامشان می‌کردیم، امروز این قدر نمی‌شد. امروز اگر با قاطعیت در مقابل این گروهکهای مسلح منافق و عمال آمریکا و شوروی نایستیم، سه سال دیگر به جای ۱۰۰۰اعدام، باید چندین هزار نفر را اعدام بکنیم (که کردیم)... بار دیگر اعلام می‌کنم که ما به حکم قرآن (اسم مستعار

خمینی) راه قاطع قلع و قمع منافقین مسلحی را که در برابر اسلام و مسلمین ایستاده اند، در پیش گرفته ایم ... » (اطلاعات ۱۱ مهر ۶۰)

مشکینی جنایتکار از مهره های مهم رژیم و به اصطلاح امام جمعهٔ قم نیز چنین فتوا داد: « ... هر کس در خیابانی و در هر جای دیگر علیه حکومت اسلامی(!) قیام کرد، در همان جا باید حکم اعدامش صادر شود ... » و قاضی القضات جنایت پیشهٔ رژیم (موسوی اردبیلی) نیز صریحاً در مورد دستگیر شدگان سیاسی دستور می دهد «رحم به اینها خیانت به اسلام(!) است» (کیهان ۷بهمن و جمهوری ۲۳آبان۶۰)

قابل ذکر است که هرازگاهی که بر اثر عوامفریبی های متداول و ادواری خمینی، مختصر سوءتفاهمی برای حکام ضد شرع و دژخیمان بیدادگاهها و شکنجه خانه ها، پیدا می شد که نکند که دجالگریهای امام شقاوت پیشه، شامل دستگاه آدمکشی آنها نیز بشود، خمینی خود قبل از همه به تاکید در سخنانش این سوءتفاهم را بلافاصله برطرف می نمود. فی المثل در دجالگریهای مشهور موسوم به فرمان ۸ماده یی، با این که خمینی در پایان توصیه های عوامفریبانه یی که خطابش به کارگزارانش نمود، تاکید کرد که: «آن چه ذکر شد و ممنوع اعلام شد در غیر مواردی است که در رابطه با توطئه ها و گروهکهای مخالف اسلام(!) و نظام جمهوری اسلامی(!) است. »

با این همه دو ماه بعد که تعدادی از خونخوارترین دژخیمان خمینی از قبیل محمدی گیلانی، موسوی تبریزی، لاجوردی و کلیهٔ حکام جنایتکار تهران به جماران رفته و خواستار توضیحات بیشتری راجع به «فرمان امام» شدند، خمینی جنایتکار با خشم و غیظ توضیح داد: «من در اون نوشته یی که نوشتم (منظور فرمان ۸ماده یی است)، راجع به ضد انقلاب را استثنا کردم و من معذالک هی گاهی می بینم که سؤال می کنند که راجع به اینها چی؟ خوب من از اول گفتم که اونها حسابشان از این مسایل جداست. » (کیهان ۱۹بهمن۶۱)

آخوند جنایتکار، محمدی گیلانی در اواخر سال۶۰ صریحاً اعتراف می کند که: «ما مجبوریم اینها را تعزیر کنیم تا جای سلاحها را بگویند. » وی از این هم روشن تر، میزان شکنجه تا حد مرگ را نیز به آسانی در دستور کار دژخیمانش قرار می دهد و تاکید می کند که عین فتوای خمینی است. گیلانی در آن جا که پیرامون خودداری رزمندگان مجاهد حتی از افشای نام خود، صحبت می کند بلافاصله اضافه می کند: «اسلام (خمینی) اجازه می دهد حتی اگر زیر تعزیر، آنها جان هم بدهند کسی ضامن نیست، که عین فتوای حضرت امام است ... » (اطلاعات ۸مهر ۶۱)

دادستانی کل
انقلاب جمهوری اسلامی ایران

تاریخ ۱۳۶۰/۷/۱۰
شماره ۳۲۵۰

از دادستانی کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران

به

کلیه دادستانهای انقلاب استان و شهرستانها

برابر اعلام و درخواست سپاه پاسداران، در مواقعیکه برادران پاسدار در جریان درگیریهای خیابانی و جبهه جنگ زخمی و به بیمارستانها اعزام میشوند و نیاز فوری به تزریق خون دارند بعلت نداشتن خون و عدم امکان فوری به تهیه خون منتهی به فوت مجروح میگردد لذا برای رفع این مشکل دستور فرمائید بطوریکه درمورد افرادیکه محکوم به اعدام شده و اجرای حکم درباره آنان بلادرنگ باید اجرا گردد قبل از اجرای حکم صادره توسط مامورین پزشکی که مورد اعتماد باشند خون محکومین را بوسیله سرنگ به ظروف مخصوص منتقل و به نزدیکترین بیمارستان یا بانک خون محل تحویل دارند تا در اوقات ضروری مورد استفاده برادران پاسدار که زخمی میشوند قرار گیرد.

یادآور میشود از جهت اینکه نسبت باین اقدام اشکال شرعی بر آن تصور نگردد چگونگی از محضر مبارک ولایت فقیه امام خمینی رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی مدظله العالی استفتاء گردید و اعلام فرمودند اشکال شرعی ندارد.

دادستان کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران

کلیشهٔ فتوای کشیدن خون زندانیان سیاسی قبل از اجرای حکم اعدام



اسلامی وجرایم ۵۷ اعدام شده در تهران

همانگونه که قبلا به اطلاع خوانندگان رسید بحکم دادگاه انقلاب اسلامی مرکز ۵۷ تن از عوامل درگیریهای مسلحانه در تهران اعدام شدند.

کیهان

اعدام ۴۳ تن از ضد انقلابیون در زندان اوین

کیهان

۵۴ تن از عاملین تظاهرات خونین پنجم مهر تهران تیر باران شدند

جمهوری اسلامی

دوشنبه ۲۰ مهرماه ۱۳۶۰

کیهان

۸۲ محارب و منافق در تهران تیر باران شدند

۱۵ نفر از اعضا و هواداران گروهکهای ضد انقلاب مسلح اعدام شدند

در تهران و ۷ شهر دیگر:

۹۶ عامل ترور، انفجار و تظاهرات مسلحانه تیر باران شدند

کیهان

یکشنبه ۱۲ مهرماه ۱۳۶۰

۶۶ تن از اعضا و عناصر گروهک منافقین خلق تیر باران شدند

۶۱ عامل ترور و انفجار در تهران تیر باران شدند

۵۳ محارب و باغی در اصفهان تیر باران شدند

کیهان

چهارشنبه ۱ مهرماه ۱۳۶۰

۵۳ نفر در تهران و شهرستانها اعدام شدند

اعدام شدند

... در ۷ شهر اعدام شدند

۵ نفر بجرم قیام مسلحانه علیه نظام جمهوری اسلامی اعدام شدند

۲ تن از عناصر فعال گروهکهای مسلح در سیستان و بلوچستان تیرباران شدند

جمهوری اسلامی

۲۸ توطئه گر علیه نظام جمهوری اسلامی در ...

۷ عضو منافقین در تنکابن اعدام شدند

اعدام ۶ تن از عناصر گروهکهای امریکائی در قائم شهر

کیهان

چهارشنبه ۲۲ مهرماه ۱۳۶۰

کیهان

۳۴ نفر از اعضا و هواداران فعال سازمان منافقین تیر باران شدند

۲۱ نفر از اعضا و هواداران مجاهدین خلق اعدام شدند

۲۵ تن از منافقین به جوخه اعدام و چوبه دار سپرده شدند

کیهان

۳۰ تن از اعضا گروهکها تیر باران شدند

دوشنبه سیزدهم مهرماه ۱۳۶۰

۲۲ منافق مسلح در شیراز و استهبان تیرباران شدند

کیهان

جمهوری اسلامی

۲۶ نفر از اعضای گروهکهای محارب تیر باران شدند

۴۹ عامل ترور و تخریب تیرباران شدند

۳۰ خرداد ٦۰
روزی که ناقوس مرگ رژیم پلید خمینی به‌صدا درآمد

... در فضای خفتهٔ این شهر
بانگ آغازی نمی جوشید
ناگهان ... ، در خاك سرماخوردهٔ ما ریشه یی جنبید
شاخه هایش زیر خاك سرد شد پنهان
ریشه جان بگرفت و چندین شد
پنجه ها از هر طرف افشاند
گستر ایران پر از شاخ و شکوه ریشه هایش شد
دیو زشت قرن، کف به لب آورده خونالود
هر طرف را چنگ می انداخت
لشگر خونخوار مزدوران فراوان بود
هر طرف، هر کوچه هر برزن صدای مرگ می آمد
شاخه هایی چند با دست کریه دیوها بشکست
در دل هر خانه اما
ریشه های رزم و عزم خلق می جوشید ...
ایزدِ مشتی دغل چون موش می لرزید

آن چه در صفحات بعد ملاحظه می کنید فشردهٔ چند گزارش از انبوه گزارشهایی است که از روز تاریخی ۳۰خرداد توسط شاهدان عینی در تهران نوشته شده و تصویرگر گوشه هایی از مقاومت حماسی خلق و وحشیگریهای مزدوران دجال جماران می باشد:

زیر گلوله گویم، لحظه به لحظه گویم
یا مرگ یا آزادی

... می‌رفتم تا به دریای خروشان خلق بپیوندم. خیابان شلوغ بود و مردم همه به یکسو در حرکت بودند، به وعده گاه ۳۰خرداد.

هجوم ماشینها، رفت و آمد عابران، صدای روزنامه‌فروشهایی که برای فروش روزنامه‌هایشان از مدتها قبل حرفی برای گفتن نداشتند و بیهوده فریاد می‌زدند همه و همه مملو از آرامشی بود که به زودی با شروع یک توفان و گسترش دامنهٔ آن درهم می‌ریخت.

... به دنبال آشنایی گشتم ولی کسی را نیافتم هر چه بود هُرم یک جوشش شگفت بود که همه را دربرگرفته بود، چشم همه به ساعتها بود، همه منتظر شروع بودند و لحظه شماری می‌کردند...

به چهارراه مصدق بازگشتم دستها در یکدیگر زنجیر شده بود و زمان موعود فرا رسیده بود. صدایی برخاست «یک ... دو ... سه» و در پی آن خروش مردم، خیابان را لرزانید.

ــ «مردم به ما ملحق شوید درد ما درد شماست»

ــ «زنده باد آزادی ... مرگ بر ارتجاع»

ــ «این ماه ماه خون است ... بهشتی سرنگون است»

...لحظاتی بعد فالانژها و چماقداران رژیم هجوم آوردند تا راه حرکت و پیشروی جمعیت را سد کنند و باران سنگ و آجر از سوی آنها بر سر جمعیت باریدن گرفت. جمعیت خروشان و خشمگین لحظه‌یی متوقف شد و دوباره مواج گشت و به جلو هجوم برد و هم‌زمان با آن صدایی شنیده شد

«میلیشیای مجاهد... گوش به فرمان... میلیشیا به پیش...» و همراه با خروشی یکپارچه و مرتب میلیشیا به‌پیش شتافت و مردم به حرکت خود ادامه دادند و مزدوران ارتجاع پا به فرار نهادند و شعارها اوج دیگری یافت «زنده‌باد آزادی... مرگ بر ارتجاع»

دقایقی بعد و هنگامی که جمعیت چون سیلی شتابان به پیش می‌رفت، زوزهٔ گلوله‌های پاسداران خمینی به گوش رسید و در پی آن پیکرهای خونفشان چند شهید بر دستها به اهتزاز درآمد و در پی آن خروش خلق...

ــ «این سند جنایت ارتجاع... این سند جنایت ارتجاع... این سند...» با جمعیت جلو رفتم. جلوی صف چند لاستیک آتش زده شده بود، به ناگهان مردم با شتاب به پیش رفتند و در مسیر خود چند موتورسیکلت مزدوران را خُرد کردند و به آتش کشیدند و به سوی میدان فردوسی سرازیر شدند.

در میدان فردوسی شعارها زمین را می‌لرزاند

ـ «مرگ بر بهشتی... زنده باد آزادی»
به جلویم نگاه کردم پلاکاردی در دریای جمعیت به اینسو و آنسو می‌رفت و به روی آن نوشته شده بود:
«ای آزادی در راه تو بگذشتم از زندانها ـ پرپر کردم قلب خود را چونان گل در میدانها»
... صدای رگباری شنیده شد و در پی آن رگبارهای دیگر. دو میلیشیا در جلوی صف در خون غلتیدند. میلیشیای دیگری به طرف آنها شتافت، درحالی که آنها را صدا می‌زد؛ ولی رگباری دیگر، صدای او را نیز خاموش کرد. جمعیت اندکی به عقب رانده شد و رگبارهای هوایی و زمینی باز هم ادامه یافت. به اطرافم نگاه کردم. جمعیت درهم می‌پیچید و فریاد می‌زد و زخم برمی‌داشت. در اطراف من ۳نفر بر اثر اصابت گلوله به زمین غلتیدند و به‌وسیلهٔ دیگران از آن‌جا برده شدند. تمام نیرویم را جمع کردم و خود را از مسیر گلوله‌ها دور کرده و به مغازه‌یی رسانیدم. صدای فریادی نیرومند و خشمگین توجهم را جلب کرد، به جایی که صدا از آن‌جا می‌آمد نگاه کردم، جوانی که تقریباً بیست و پنج ساله می‌نمود درحالی‌که فریاد می‌زد: «بیشرفها چرا می‌کشید»، با خشم به طرف پاسداران در حال دویدن بود، ولی هنوز خود را به آنها نرسانیده بود، که رگباری او را از جا کند و به زمین پرتاب کرد. در همین موقع اتوبوسی از خیابان مصدق آمد و در غرب میدان توقف کرد و در همان موقع درهای ورودی یک ساختمان در همان ضلع در محاصرهٔ تعدادی از پاسداران مسلح قرار گرفت و دقایقی بعد حدود ۶۰نفر از کسانی که در این ساختمان پناه گرفته بودند پس از ضرب و شتم با وضعی دلخراش و لباسهای پاره‌پاره به اتوبوس منتقل شدند و سپس اتوبوس به حرکت درآمد و در پی آن عده‌یی از مردم که متوجه جریان شده بودند به‌دنبال آن شتافتند. سر چهارراه مصدق حلقه‌های آتشی که به‌وسیلهٔ میلیشیای مجاهد ایجاد شده بود همراه با جمعیت خشمگین راه عبور اتوبوس را سد کرد و دستگیرشدگان با هجوم مردم از اتوبوس خارج شدند و بدین‌ترتیب از چنگ پاسداران رها گشتند و سپس باران سنگ و آجر به‌سوی اتوبوس و مزدوران داخل آن باریدن گرفت. کسانی که از اتوبوس خارج شده بودند دوباره به انبوه جمعیت پیوستند. رانندهٔ فالانژ و مزدورانی که داخل اتوبوس او بودند، وحشتزده خود را به روی سقف اتوبوس رسانیده بودند، تا از آتش خشم مردم خود را حفظ کنند. خروش جمعیت دوباره بلند شد.
ـ «زیر گلوله گویم، لحظه به لحظه گویم یا مرگ یا آزادی»

اگر هزار کشته هم بدهیم ارزش دارد

... برای رفتن به تظاهرات جلوی وانت‌باری را گرفتیم و سوار شدیم راننده که حدوداً

سی سال سن داشت پرسید: «چه خبر است؟» گفتم «مجاهدین راهپیمایی دارند» گفت: «شما هم می‌خواهید به راهپیمایی بروید» و وقتی جواب مثبت دادیم ادامه داد: «موفق باشید، به هر طرف که نگاه می‌کنی، جهت حرکت مردم به طرف خیابان مصدق و محل راهپیمایی است واقعاً آدم تعجب می‌کند، وضع خیابان را ببینید پاسداران مثل گله‌های گرگ همه جا پراکنده‌اند. تمام انرژی خودشان را به کار خواهند گرفت تا این تظاهرات از همان اولش خفه شود».

گفتم:

ـ «مسلم است که پاسدارها نمی‌خواهند تظاهرات انجام بشود ولی این مردم دیگه جانشان به لب آمده. شما ببینید این روزها چه می‌کشند».

پرسید:

ـ «شما از کجا فهمیدید امروز مجاهدین راهپیمایی دارن؟»

گفتم:

ـ «بچه‌های هوادار به ما خبر دادن».

راننده سری تکان داد گفت:

ـ «جالب همینجاست این راهپیمایی به‌طور رسمی اعلام نشده و این انبوه مردم در آن شرکت می‌کنند اگر اعلام شده بود چه خبر می‌شد».

و پس از مکث کوتاهی ادامه داد:

ـ «چشم امید همهٔ ما به مجاهدینه، امروز اگر هزار کشته هم بدهیم ارزش دارد».

سر چهارراه مصدق پیاده شدیم و راننده در آخرین لحظه گفت:

ـ «خدا نگهدارتان من هم می‌روم جایی برای پارک پیدا کنم و بعد بیایم درد دلم را فریاد بزنم».

مردم با تمام وجود مبارزه می‌کردند

ما یک گروه پنج نفره بودیم که برای تهیهٔ عکس و گزارش و خبر روانهٔ تظاهرات شدیم. پس از مدتی سرانجام به محل تظاهرات رسیدیم. ابتدای «خیابان کریمخان» قبل از میدان «ولی‌عصر» و بخش وسیعی از خیابان مصدق تا جایی که ما می‌دیدیم از جمعیت پوشیده شده بود و هر لحظه نیز بر انبوه جمعیت افزوده می‌شد و سرانجام انبوه بیشمار خلق به حرکت آمد و خروش آنان برخاست. مردم فریادکنان شعار می‌دادند. موج برمی‌داشتند و خشمگین و پرتوان دستهایشان را به هم داده و یکپارچه به جلو می‌رفتند. مردها دستهایشان را زنجیر کرده بودند و با شعارهای «زنده باد آزادی، مرگ بر ارتجاع» به پیش می‌رفتند. درست مانند توفانی که به پیش برود، توفانی که مستمر و بدون درنگ به پیش می‌رفت. با زحمت زیاد خود را به قسمتهای جلو رساندم و برای گرفتن عکس و مشاهدهٔ بهتر به پیاده‌رو که آن‌جا نیز مملو از جمعیت بود رفتم. عاشقان

بیباکی که برای گرفتن آزادی به خیابانها آمده بودند سینه‌هاشان را بر روی سنگ و حتی گلوله‌های تفنگ گشوده بودند و بارها شاهد آن شدم که مردم در برابر سنگهای توأم با گلوله‌های مزدوران که مثل گرگ‌های هار یله بودند، حتی لحظه‌یی هم درنگ نمی‌کردند مگر یک عقب‌نشینی کوتاه و حساب‌شده برای یک پیشروی بهتر، از فریادهای توفندهٔ خلق، وجود تمامی پاسداران و چماقداران خمینی به لرزه افتاده بود و با هر شعار دهها متر عقب‌نشینی می‌کردند.
مردان و زنان پاکباخته و دلیری که در جلو بودند هر بار که فالانژها شروع به پرتاب سنگ می‌کردند یا پاسدارهایی که به‌صورت غیرعلنی با لباس عادی به سوی مردم تیراندازی می‌کردند، با خشمی شگفت به طرف آنها حمله می‌بردند و با فریاد «هی» یکپارچه، جمعیت آنها را به عقب‌نشینی وادار می‌کردند و اگرچه در این تهاجمات زخمیهای زیادی به جای می‌ماند، اما هیچ‌گاه مزدوران خمینی نتوانستند آنها را به عقب بازگردانند.

التهاب لحظه‌ها و شکوه و عظمت آغاز این مبارزه و مقاومت قهرمانانه و نهیب خشم و فریادهای مردم همه‌چیز را تسخیر کرده بود و من که نمی‌توانستم در جریان این جوشش عظیم به‌طور جدا حرکت کنم و لحظاتی قبل همراهانم را نیز در دریای خروشان مردم گم کرده بودم، بارها فراموش کردم که برای چه آمده‌ام و چکار باید بکنم و به جز این، هرگاه که به یادم می‌آمد، می‌دیدم صحنهٔ مقاومت مردم آنقدر عظیم و باشکوه است که نمی‌توان آن را در کادر دوربین قرار داد، بلکه باید با تمام وجود چشم شد و دید، گوش شد و شنید. در این هنگام درگیری شدیدی رخ داد و تعداد نسبتاً زیادی از مزدورانی که مسلح به کاردهای سلاخی بودند به قسمت جلوی صفوف حمله کردند و در اثر این حملهٔ وحشیانه سینه‌ها و صورتهای چندین نفر به طرز فجیعی شکافت.

بی‌اختیار و باسرعت بطرف جوانی که زخمی شده بود رفتم. از شکاف عمیقی که کارد سلاخی مزدوران خمینی در سینه‌اش ایجاد کرده بود خون با شدت می‌جوشید و سراپای او را گلگون می‌کرد. در یک آن اطرافیان جوان، او را بر روی دست بلند کردند. جوان به‌شهادت رسیده بود. جمعیت خروشان و خشمگین او را به‌سوی جلو حرکت داد و شعار خیابان را لرزاند: «این سند جنایت ارتجاع». در همین هنگام موفق شدم چندین عکس از جمعیت بگیرم و همراه با آنان به جلو بشتابم. موقعی که جمعیت با پیکر خونینی که چون پرچمی سرخ در مقابلش در اهتزاز بود به وسط خیابان رسید؛ پاسدارها سر رسیدند و حضور نفرت‌بار خود را با شلیک گلوله‌های سربی به‌سوی تظاهرکنندگان اعلام کردند. گلوله‌ها از میان جمعیت می‌گذشت و پیکرها را می‌شکافت. دیگر از چهارراه مصدق گذشته بودیم و من هرگز نفهمیده بودم چگونه این راه را طی کرده‌ام. وقتی که دقت کردم، دیدم که از امتداد خیابانی که ما در آن در حرکت بودیم به‌سوی جمعیت تیراندازی می‌شود، آن لحظات را هرگز نمی‌توان توصیف کرد، لحظاتی را که زنان و دختران درحالی‌که دستهایشان را زنجیر کرده بودند حاضر نبودند عقب

بنشینند. همه در کنار هم از مرد و زن، پسرهای جوان، بچه‌های دانش‌آموز در انبوهی به‌هم‌فشرده و محکم مثل یک دژ در برابر پاسداران ایستاده بودند و شعار می‌دادند. کلماتشان مفهوم نبود در آن غوغای تیراندازی تنها مشتهای گره‌کرده را می‌شد دید که چگونه با خشم بر فراز سرها برافراشته می‌شد و از سوی دیگر مزدوران جنایتکاری را که شلیک می‌کردند. پاسدارها ۴نفر در یک صف درحالی که شلیک می‌کردند از چهارراه مصدق به طرف میدان فردوسی عقب‌عقب می‌رفتند و جمعیت چه سخت و استوار به کندی ولی با قدرت و سرشار از خشم و خروش به پیش می‌رفت و مزدوران را عقب می‌نشانید. درست روبروی پارک دانشجو و پس از آن‌که مردم موفق شدند پاسداران را به‌طورکلی فراری دهند صدایی بلند شد: «پاسدارها آمدند، پاسدارها آمدند» و این‌بار تیراندازی شدیدتر شد. در این موقع یک برادر زخمی را که خون از سینه‌اش فواره می‌زد به عقب جمعیت آوردند و وانت‌بار کوچکی را که مشخص نبود به چه صورت آن‌جا آمده، متوقف کردند و با شتاب برادر مجروح را در آن گذاشتند و خواستند او را به بیمارستان برسانند. من نیز جلو رفتم و به او نگاه کردم. خون تمامی بدنش را پوشانیده بود و بدون آن‌که کوچکترین ناله‌یی بکند آخرین لحظات زندگانیش را می‌گذرانید. موقعی که ماشین می‌خواست حرکت بکند دوربین را بالا آوردم و عکسی از صورتش گرفتم. لحظاتی بعد وانت‌بار در میان انبوه جمعیت که راه می‌گشودند پنهان شد. برای گرفتن تصاویری از این صحنه‌ها به پیاده‌رو آمدم و خیابان را نگاه کردم، قسمتی از صحنهٔ مقابلهٔ مردم با مزدوران جانی خمینی را. زیرا در همان لحظه در خیابانهای طالقانی ــ میدان ولی‌عصر چهارراه مصدق ــ میدان فردوسی قتلگاههایی درست شده بود. هنوز چند دقیقه‌یی از رفتن وانت‌بار نگذشته بود که در چهارراه مصدق تیراندازی و درگیری شروع شد «گروه ضربت کمیتهٔ مرکز و ...» آمده بود و بیرحمانه می‌کشت و دقایقی بعد جمعیت با پرتاب سنگ و ضربهٔ چاقو و شلاق و زنجیر و آتش گلوله‌ها از دوسو مورد حمله قرار گرفت و لاجرم به سوی پیاده‌روها روی آورد. ولی پیاده‌روها نیز از مدتها قبل لبریز بود. آن‌چه که در این لحظات به‌چشم می‌خورد هرگز قابل توصیف نبود. ... مغازه‌ها یکی یکی بسته می‌شد اما وقتی مردم از زیر رگبارها به پیاده‌رو می‌رفتند صاحبان مغازه‌ها در را باز می‌کردند و تا حد امکان افراد را پناه می‌دادند. درهای خانه‌ها اکثراً باز بود. اما دیگر جایی نمانده بود که کسی در آن پناه بگیرد. جمعیت اصلاً قصد نداشت صحنه را ترک بکند و تنها می‌خواست لحظاتی خود را از مسیر گلوله‌ها عقب بکشد و دوباره بازگردد...

... در گرماگرم همین جریانها دوربینم را از دست دادم و برای این‌که بتوانم با همکارم تماس بگیرم به محل قرار از پیش تعیین‌شده در حوالی چهارراه مصدق راه افتادم. موقعی که به سر چهارراه رسیدم درگیری به اوج خود رسیده بود مردم با تمام وجودشان مبارزه می‌کردند. چهارراه مصدق از سه‌طرف در اشغال پاسداران و فالانژها بود و در قسمتی که به

شمال چهارراه مصدق می‌خورد مردم در حال شورش بودند. در این موقع پسر جوان هفده هجده ساله‌ای که تیزی سنگ بالای ابرو و پیشانیش را شکافته بود از وسط جمعیت به پیاده‌رو آمد که مورد حملهٔ دو تن از مزدوران قرار گرفت و یکی از آنها با حالت پرش کاراته از روی نرده‌ها با پوتین ضربهٔ محکمی به صورت جوان مجروح کوبید و چند لحظه بعد او را کشان کشان بردند و در فاصله‌یی دورتر به زیر ضربات وحشیانه‌یی گرفته و در همین حال یک قلدر وحشی دیگر با زنجیری به طول ۱/۵ متر جلو آمد و درحالی که آن را با صدای چندش‌آوری دور سرش می‌چرخاند محکم به بدن آن جوان کوبید و با شقاوت این کار را چند بار تکرار کرد. اثر ضربه‌های زنجیر به‌صورت دلمه‌های خون روی صورت و بدن جوان باقی می‌ماند. او بدن لاغر و نحیفی داشت ولی باز هم سرسختانه مقاومت می‌کرد. لحظاتی بعد او را کشان‌کشان و نیمه‌جان به‌طرف ماشین پاسداران بردند... مطمئن نیستم، ولی اگر اعدامش نکرده باشند، او خود بهتر می‌تواند آن لحظات را بازگو کند. دقایقی بعد پس از تماس با همکارم، دوباره در امواج خروشان مردم، که به‌رغم وحشیگری‌های پاسداران خمینی حاضر به ترک صحنه نبودند روانه بودم...

خمینی بدتر از شاه

ــ «... میدان ولی‌عصر قتلگاه شد... پاسدارها مردم را کشتند».

موتورسواری که این را فریاد می‌کرد، شتابان از جلوی من گذشت و رفت. جایی که ایستاده بودم، مرد میانسالی هم دست پسرش را گرفته بود ایستاده بود. او وقتی حرفهای موتورسوار را شنید با خشم فریاد زد:

ــ «والله این خمینی جانی از شاه بدتر کرده، چندساعته که پاسدارها و کمیته‌چیهاش شهرو به خاك و خون کشیدن».

بیمارستان لبریز از تیرخورده‌ها بود

... رگبار که شروع شد گلوله‌یی هم به پای من خورد... می‌خواستم جلوتر بروم ولی دیگر نمی‌توانستم، لی‌لی‌کنان با زحمت خودم را به کناری کشیده و روی پله‌یی نشستم. برادر میلیشیایی با بستن دستمالی به پایم از خونریزی جلوگیری کرد و به کمک بقیه شتافت... اصلاً دلم نمی‌خواست محل را ترك کنم، زیرا ترك محل را به معنی نادیده انگاشتن بیشرمی‌ها و جنایتهای خمینی می‌دانستم به‌خصوص که پیکر سوراخ سوراخ و بی‌جان پدر مسنی نیز جلوی چشمم بود. ولی دیگر امکان ماندن نداشتم، با کمک مردم به «بیمارستان فیروزگر» رفتم. وقتی از ماشین پیاده شدم فکر کردم خواب می‌بینم. مجروحین و تیرخورده‌ها آنقدر زیاد بودند که دیگر جایی برای من وجود نداشت. دقایقی بعد بیمارستان کودکان هم که در مجاور فیروزه‌گر قرار داشت لبریز از تیرخورده شد...

... دکترها و پرستارها با تمام توان کار می‌کردند، ولی صف طولانی مجروحین که حال بسیاری از آنان وخیم بود پایانی نداشت. ساعتی بعد از پانسمان و عکسبرداری از پایم، با کمک خانواده‌ام که به آنها تلفن کرده بودم از بیمارستان خارج شدم چون در آن‌جا به‌جز این، امکان هیچ کاری نبود. چند روز بعد با کمک پزشکی فداکار گلوله از پایم بیرون آورده شد.

تلی از کفشها و روسریها و چادرهای خونین

«مرگ بر بهشتی... مرگ بر ارتجاع... زنده‌باد آزادی»

یکی از صفوف به‌هم‌فشردهٔ جمعیت که بیش از ده‌هزار نفر بود می‌خروشید و به پیش می‌آمد. در بین آنها از تمامی اقشار جامعه و از سنین مختلف دیده می‌شد. از مادر و پدر شصت هفتاد ساله تا بچه‌های ده‌دوازده ساله، حرکت آنها به بهترین وجهی سازماندهی شده بود. به پل دروازه دولت رسیدیم. از روی پل که نگاه می‌کردی دریای جمعیت موج می‌زد و تا دورها صفوف به‌هم‌فشردهٔ مردم در میان دود و آتش به‌چشم می‌خورد. اندکی بالاتر از پل تیراندازی شروع شد و بعد درگیری و باز تیراندازیهای شدید و شدیدتر و سرانجام درگیری به جایی که من ایستاده بودم کشیده شد. دقایقی بعد با جنگ و گریز خود را به خیابان ایرانشهر رساندم. بیش از صدنفر گلوله خورده بودند و شدیداً مجروح شده بودند. خیابان غرق خون بود و روسری و چادر و لباسهای خونی روی زمین ریخته شده بود... چند نفر مشغول پانسمان مجروحین بودند. پس از مدتی دوباره به خیابان انقلاب بازگشتم. مقاومت مردم در مقابل جانیان مسلسل به‌دست خمینی ادامه داشت. نزدیکی‌های میدان فردوسی که رسیدم تلی از کفش و روسری و چادر به چشمم خورد. کفشها و روسریهایی غرقه در خون که پیکرهای بی‌جان صاحبانش دقیقه‌هایی قبل به‌وسیلهٔ مزدوران از آن‌جا انتقال داده شده بود.

من پناهشان داده‌ام

«بی‌انصافها این‌قدر نزنید... به حرفم گوش کنید... من آمده‌ام برای مادر مریضم دارو بخرم».

مسافری که به‌وسیلهٔ پاسدارها از اتومبیل به‌زور بیرون کشیده شده بود این را فریاد زد و لحظه‌یی بعد صدایش با شلیک چند گلوله درهم‌آمیخت و خاموش شد. پاسدارها بعد از کشتن او به طرف مغازه‌یی که من نیز در آن بودم هجوم آوردند و یکی از آنها فریاد زد:

- «کی به اینها پناه داده؟»

مغازه‌دار که مرد شصت ساله‌یی بود و از دیدن صحنهٔ چند لحظهٔ قبل، دیگر حال خود را نمی‌فهمید با فریاد گفت:



میدان فردوسی نیز در روز ۳۰ خرداد هم چون میدانهای شهدا و بهارستان و سرچشمه و ... به شهادتگاه زنان و مردان آزاده و شرافتمندی مبدل گشت که تنها «جرم»شان فریاد علیه اختناق و استبداد در زیر پردهٔ دین بود.

ـ «بله ... بله من اینها را پناه داده‌ام ... پلاکاردها هم همه‌اش مال من است ... هرجا که اینها را بخواهید ببرید من هم با آنها خواهم آمد ... مگر بالاتر از مرگ هم چیزی هست» و به دنبال این حرفها از مغازه بیرون آمد و بلافاصله پاسدارها او را زیر ضربات پوتین گرفتند. جمعیتی که در مغازه بود پس از درنگی کوتاه از مغازه بیرون ریخت و زدوخوردی خونین و نابرابر اوج گرفت.

با فرار چماقداران، پاسداران و کمیته‌چیهای رسمی کشتار را شروع کردند

... در روز سی خرداد مسئولیت یکی از واحدهای مقاومت در یکی از تظاهرات جنبی به‌عهدهٔ من بود. ساعت۳/۵ بعدازظهر اکیپ تحت مسئولیت من به‌همراه واحدهای پشتیبانی، تدارکات و امداد که مجموعاً ۶۰نفر می‌شدند در میدان منیریه به هم پیوستیم. بعد از تجمع و سازماندهی مناسب، شعارها علیه اختناق و سرکوب شروع شد و هنوز زمانی نگذشته بود که مردم دسته دسته به جمع ۶۰نفری ما پیوستند و اندك اندك انبوه جمعیت که خشم و کین از سلطهٔ مستبدانهٔ خمینی چهره‌هاشان را برافروخته کرده بود میدان را فراگرفت. تا آن لحظه خبری از مزدوران رژیم نبود ولی پس از مدتی پاسداران از تجمع انبوه مردم در «منیریه» مطلع شدند و نیروهای خود را در پوش امت به اصطلاح حزب‌الله به آن‌جا اعزام کردند و چیزی نگذشت که تعداد اندکی از مزدوران که در مقابل امواج خروشان مصمم خلق مانند قطره‌یی در مقابل دریا می‌نمود شروع به دادن شعار علیه ما کردند و بلافاصله حملات آنان با دشنه و پنجه‌بکس و کارد و میله‌های آهنی شروع شد. مردم که پس از مدتها تحمل سکوت با پا گذاشتن ما به صحنهٔ نبرد به میدان آمده بودند، بی‌درنگ ما را در زنجیر حمایت خود گرفتند. اطرافم را که نگاه می‌کردم شادی شورانگیزی وجودم را فرا می‌گرفت. زن و مرد، سالخورده و جوان، کارگر و کارمند همه زنجیر گرفته بودند و در مقابل حملات وحشیانهٔ اوباش رژیم مقاومت و دفاع می‌کردند. در همین موقع با شدت یافتن حمله‌های فالانژها صورت مردی ۵۰ساله و جوانی هفده‌هجده ساله به ضرب چاقو دریده شد و زدوخورد اوج گرفت، تا سرانجام پس از نیم ساعت درگیری جمعیت انبوه و خروشان، فالانژها را فراری داد و به طرف چهارراه لشکر به حرکت درآمد. در طول مسیر چندبار دیگر هم گروههای متشکل اوباش که به سلاح سرد و گاه اسلحهٔ گرم هم مجهز بودند، سعی کردند مانع حرکت صفوف درهم فشردهٔ مردم بشوند، ولی وقتی با مقاومتهای جانانه روبه‌رو شدند و یکی از آنها نیز با دفاع یکی از افراد اکیپ پشتیبانی از پای درآمد، عقب نشسته و فراری شدند. سرانجام به چهارراه لشکر رسیدیم، در آن‌جا حملهٔ گستردهٔ فالانژها به وحشیانه‌ترین شکل ممکن شروع شد و سه تن از خواهران رزمندهٔ میلیشیا از ناحیهٔ سر و صورت شدیداً مجروح شدند، ولی با برخورد سریع اکیپ امداد جراحاتشان پانسمان شد و از آنجا به

محل دیگری انتقال یافتند. فعالیت اکیپ امداد شگفت‌انگیز بود. افراد اکیپ در گرماگرم درگیریهای خونین و خشن به مداوای مجروحین می‌پرداختند. از چهارراه لشکر به بعد درگیری دیگر به اوج رسیده بود، ولی مردم وقتی ایثار و فداکاری بچه‌ها را می‌دیدند بی‌هراس از رجاله‌های مسلح رژیم پا به میدان می‌گذاشتند. هدف ما رساندن مردم به میدان انقلاب بود و مزدوران رژیم که این مسأله را فهمیده بودند و به‌شدت از به‌هم‌پیوستن مردم در میدان انقلاب وحشت داشتند، خیابان کارگر را راه‌بندان کرده بودند، ولی در مقابل سیل خروشان خلق، دیگر چماقداران و چماقداری را یارای ایستادگی نبود و به‌درستی روشن بود که رژیم تنها با روانه کردن چماقداران نخواهد توانست حرکت را متوقف کند.

سرانجام در ساعت ۵/۳۰ دقیقه پس از فروریختن چند سد و مانع که به‌وسیلهٔ فالانژها ایجاد شده بود، در میان انبوه مردم به حوالی میدان انقلاب رسیدیم.

کشتار مردم در میدان انقلاب

میدان انقلاب غرق در جوش و خروش بود. انبوه بی‌شماری مشغول شعار دادن علیه اختناق و سرکوب رژیم خمینی بودند، و فریادهای «زنده‌باد آزادی ــ مرگ بر بهشتی ــ نابود باد اختناق و دیکتاتوری» میدان را می‌لرزاند. در این‌جا مزدوران رژیم در وحشت از اوجگیری خروش خلق دیگر نتوانستند تحمل کنند و چیزی نگذشت که واحدهای منطقهٔ ۹ به محل آمدند و پس از پیاده شدن از ماشینها بلافاصله رگبارهای زمینی پاسداران به سوی مردم شروع شد، با اولین رگبارها سه میلیشیای مجاهد و چند تن از مردم به زمین افتادند و دود باروت و فریادهای خشمگینانهٔ مردم همه‌جا را فراگرفت. صدای تیراندازی به صورت رگبار پی‌درپی به گوش می‌رسید و میدان، به صحنهٔ جنگی واقعی تبدیل شده بود! از آنطرف میدان نیز، چند واحد دیگر از کمیته و سپاه ضدخلقی درحالی‌که در ماشینهای روباز نشسته بودند و شلیک می‌کردند، به طرف چهارراه مصدق می‌رفتند تا در آن‌جا اوامر امام پلید خود را به اجرا درآورند. در آن لحظه‌ها گویی بر فراز دود حاصل از تیراندازیهای مزدوران، چهرهٔ کریه خمینی، نقش بسته بود که فرمان می‌داد به مغز و قلب مردم شلیک کنید. همان خائنی که همواره به دروغ ناله سر می‌داد: «میزان، رأی ملت است»!!

در گرماگرم تیراندازی، عناصر مزدور چماقدار و فالانژ که در ساعتهای قبل نتوانسته بودند با چاقو و چماق مانع حرکت مردم شوند، در پناه آتش بیرحمانهٔ پاسداران و مأمورین کمیته به جان مردم افتاده بودند و مانند سگان هار می‌دریدند. من چون مسئول اکیپ بودم از میان دود و آتش و کفشها و چادرهای به زمین ریخته به طرف مجروحین حرکت کردم.

وقتی به محل مجروحین رسیدم ناگاه چند تن از فالانژها مرا محاصره کردند و یکی از آنها که از اول راهپیمایی با ما حرکت می‌کرد به طرف من حمله کرد و فریاد زد: «بگیریدش یکی از

پاسدارها را با چاقو زده» و لحظه یی نگذشت که خود را در زیر بارانی از مشت و لگد دیدم. ولی در این موقع تعدادی از مردم به کمکم آمدند و قصد داشتند مرا نجات دهند، ولی با حملات وحشیانهٔ مزدوران و از پای درآمدن دو تن از مردم موفق نشدند... سرانجام ماشین به راه افتاد و منطقهٔ درگیری را پشت سر گذاشت و به سمت پادگان لاهوتی حرکت کرد. از دور و در حالت گیجی ناشی از ضربات وحشیانه صدای تیراندازی به گوشم می رسید.

دختران مسلح معاویه!

... درست در اولین کوچه بعد از چهارراه مصدق، ده‌دوازده نفر از دختران مسلح معاویه ایستاده بودند. یک نفر از آنها که ظاهراً سمت سرپرستی را داشت، و گوشهٔ روسریش عکس منحوس خمینی را وصل کرده بود، به بقیه اشاره یی کرد و در یک لحظه آنان به سوی دختری که پیراهن آبی فیروزه یی رنگی به تن داشت هجوم بردند و روسری و لباسهایش را پاره پاره کردند و با گرفتن موهایش او را کشان کشان به داخل کوچه کشانیدند. جمعیتی که شاهد این وحشیگری بودند برای نجات دختر به طرف کوچه هجوم برد که ماشین آهوی طلایی رنگی کوچه را بست و پاسداران مسلح از آن بیرون پریدند. به انتهای کوچه نگریستم دختر جوان در زیر باران مشت و لگد غرقه در خون به زمین افتاده بود و دقایقی بعد ماشین لندروری آمد و پیکر بیهوش او را به لندرور انتقال دادند و با خود بردند...

در سالن پزشکی قانونی

بعد از ۳۰خرداد، اولین سری که توسط رژیم خمینی تیرباران شدند، در جستجوی خواهرم که از تظاهرات به خانه برنگشته بود، همراه با پدر و مادرم به اوین رفتیم. ساعت ۷ و ۳۰دقیقهٔ صبح بود. در صف بزرگی که از دم در اوین تشکیل شده بود و تا مسافت زیادی ادامه داشت ایستادیم. ساعت ۸ و ۳۰دقیقهٔ صبح پاسداری آمد و با خشونت گفت:

«اسامی زندانیها فعلاً اعلام نمی‌شود. اعدامیها را هم بروید پزشکی قانونی ملاقاتشان کنید».

دو ساعت بعد در صف پزشکی قانونی بودیم. صف بزرگی از مردم با چشمهایی گریان و قیافه هایی آشفته تشکیل شده بود. مراجعین یکی‌یکی به اتاق می‌رفتند و عکس تیرباران‌شده‌ها را می‌دیدند و اکثراً با حالتی عصبی و گریان و در حال نفرین و دشنام برمی‌گشتند... نوبت به من رسید. وارد اتاق شدم. مردی پشت میز نشسته بود و هرچند لحظه یک بار دفتر حاوی عکسها را ورق می‌زد و می پرسید: «نیست؟» و من با سکوت به او نگاه می‌کردم. بالاخره هم چیزی ندیدم. اصلاً نمی‌دانستم به‌دنبال چه آمده‌ام و دنبال چی می‌گردم. فقط نگاهم از روی عکسهای متفاوت

می گذشت و صفحات دفتر را تعقیب می کرد. عکسها را بعد از تیرباران گرفته بودند و فقط سرها و صورتهای خونین و متورم و گاه متلاشی بود که در عکسها دیده می‌شد. موهای خواهران آشفته و درهم ریخته و صورتها کبود و سیاه بود. بعد از این که ورقهای دفتر تمام شد جایم را به نفر بعدی دادم ولی هم چنان ایستاده بودم. مرد گفت: «چی شده؟ چرا نمی‌روی؟ نوبت تو تمام شده» به او گفتم: «من نتوانستم ببینم و می خواهم، با نفر بعدی یک بار دیگر عکسها را ببینم».

این بار عکسها را با چشمانی خیره نگاه می کردم. انگار می خواستم با نگاه احساس آنان و حالتشان را در مغزم ثبت کنم. با ولع روی تک تک عکسها تأمل می کردم و بی اراده اشک از چشمانم سرازیر شده بود. اصلاً فراموش کرده بودم که باید به دنبال عکس خواهرم بگردم. مرد که مرا در آن حالت دید گفت: «کدامست؟» گفتم «همه شان» زیر بعضی از عکسها اسمی نوشته بودند. عکسها در حدود ۴۸تا بودند ۱۳ نفر زن و بقیه مرد... اینها کسانی بودند که مرد می گفت آن روز تیرباران شده اند و تا شب تیرباران‌ها دوباره تکرار شد.

هادی غفاری شکنجه‌گر اوین

... من در روز ۳۰خرداد در خیابان مصدق دستگیر شدم. بعد از دستگیری مرا به کمیتهٔ خیابان ایرانشهر بردند. در آن جا کیفم را گرفتند و به سالنی انتقال دادند. داخل سالن بیش از صدنفر که در تظاهرات دستگیر شده و بعضی به سختی مجروح بودند، زندانی شده بودند. از پنجرهٔ سالن که به حیاط مشرف بود حیاط را نگاه کردم. مأمورین کمیته و پاسداران به طرز وحشیانه یی چند نفر را زیر مشت و لگد گرفته بودند. لباسهای تمامی شان خونی بود. از داخل یکی از اتاقهایی که درب آن به حیاط باز می شد هرچند لحظه یک بار فریادهای دردناکی به گوش می رسید که نشان می داد فرد یا افرادی در آن جا تحت شکنجه هستند.

اواخر شب ما را به دسته های ۲۰ ــ ۱۵ نفری تقسیم کرده و بعد از بستن چشمهایمان توسط ماشین مخصوص به اوین بردند. در آغاز ورود به اوین بدون درنگ و با چشم بسته همهٔ ماها را زیر ضربات مشت و لگد و قنداق تفنگ گرفتند. صدای فریادها و ناله ها و صدای ضرباتی که بر بدن دستگیرشدگان وارد می شد درهم آمیخته بود. پس از مدتی ضربات قطع شد و گفتند بایستید، و ما همه با چشم بسته ایستادیم. لحظاتی نگذشته بود که ضربهٔ شدیدی با پوتین به پشت زانوهایم خورد و مرا روی زمین پرتاب کرد. هنوز بلند نشده بودم که دوباره ضربات شروع شد. این بار جلادان این روش را به کار گرفته بودند.

آن شب تا فردا ظهر به طور مستمر و بدون کوچکترین وقفه تحت فشار و شکنجه بودیم و پس از آن، بازجوییها و شکنجه های سیستماتیک شروع شد. یک بار مرا به اتاقی بردند و با چشم بسته روی تخت بستند و شروع به شلاق زدن کردند، تا از هوش رفتم. بار دومی که شلاق زدن شروع شد، چشم بندم اندکی پائین آمده بود و از گوشهٔ آن توانستم دامن عبایی را ببینم و پس از

لحظاتی که چشم‌بند بیشتر به کنار رفت فهمیدم که یکی از افراد شکنجه‌گر، «هادی غفاری» است.

روز بعد وحشیگری و رذالت شکنجه‌گران بیشتر شد. شلاق می‌زدند، می‌سوزاندند، موها را می‌کشیدند و دستگیرشده‌ها را به زمین پرتاب می‌کردند و هم‌زمان با آن جوخه‌های اعدام خمینی پلید گرم کار بود.

صحنه‌یی از رذالت مزدوران

روز ۳۰خرداد۶۰ بود، ما در پایگاهی که در زیر پوش شرکت تجارتی کار می‌کرد، بودیم. تظاهرات که شروع شد من به کنار پنجره آمدم و بیرون را نگریستم. جمعیت تظاهرکننده از تقاطع کریمخان و حافظ گذشت و از محل مقداری دور شد که یکدفعه چماقداران مزدور خمینی هجوم آوردند و چند تن از خواهران میلیشیا را دستگیر کرده و سعی کردند به زور به ماشین انتقال دهند. یکی از خواهران خیلی مقاومت می‌کرد و حاضر نمی‌شد که همراه آنان برود. کم‌کم مردم داشتند دور آنها جمع می‌شدند که یکی از فالانژها سرنیزه‌یی را که در دست داشت تا دسته در شکم خواهر مزبور فرو کرد. خواهر مزبور فریاد بلندی کشید و به زمین افتاد و فالانژها دور او جمع شدند. پاسداران مزدور که به حمایت فالانژها آمده بودند با تیراندازی هوایی جمعیت را متفرق کردند و جسد بی‌جان خواهر میلیشیا را با خود بردند.

توده‌یی‌ها راه مردم را بسته بودند

... نزدیک میدان فردوسی در سمت جنوب میدان پاسدارها به حال آماده‌باش درآمدند ابتدا یک تک‌تیر و بعد رگبار شروع شد و عده‌یی که جلوتر از من بودند به زمین افتادند. من و عده‌یی دیگر در مسیر تیراندازی بودیم و هیچ پناهی در جلو نداشتیم و برای همین سینه‌خیز و در زیر رگبار به طرف ضلع شمالی میدان رفتیم. در همین موقع میلیشیای مجاهد خلق یک اتوبوس دوطبقه را به میان میدان آوردند و بین پاسداران و مردم حائل قرار دادند. لحظاتی بعد مزدوران از دوطرف ما را محاصره کرده بودند و ما فقط از چند کوچه می‌توانستیم خود را از رگبارها دور کنیم. یکی از کوچه‌ها راه باریکی برای عبور داشت و ما می‌خواستیم از آن‌جا رد شویم که صدای داد و بیداد بلند شد. به سمت صدا که رفتم دیدم چند نفر از توده‌یی‌هایی که از قبل آنها را می‌شناختم راه را بسته‌اند و می‌گویند «نباید بروید این کارهای شما در خط ضدانقلاب و آمریکاست. شما دارید در خط آمریکا حرکت می‌کنید»... قصدشان این بود که ما را نگهدارند تا پاسدارها برسند، ولی در هجوم مردم و در زیر مشت و لگد پا به فرار نهادند.

«بهشتی امیدوارم تکه‌تکه شوی!»

صدای آرام رادیو در فضای اداره طنین انداخت و سپس گویندهٔ خبرها اعلام کرد که ۹نفر از تظاهرکنندگان در تظاهرات ۳۰خرداد به جوخه‌های تیرباران سپرده شده‌اند و وقتی نام «ن» را خواند به‌شدت یکه خوردم. درست روز سوم تیر بود نمی‌دانم چرا چهرهٔ مادر «ن» در نظرم مجسم شد و علاقهٔ عجیبی را که به فرزندش داشت به یاد آوردم و زحماتی را که به‌خاطر او کشیده بود مجسم کردم. بعد از پایان اخبار بلافاصله از اداره خارج شدم و به نزد مادر «ن» شتافتم. اقوام دیگرشان هم آمده بودند و کم‌کم مادر در جریان قرار گرفت. ولی در چهره‌اش کوچکترین اثری از ضعف و تردید پیدا نشد. خیلی آرام به من نگریست و گفت «می‌دانستم خمینی از خون بچه‌های ما نخواهد گذشت» و دقایقی بعد صدای سرودهای سازمان فضای خانه را لبریز کرد و مادر هم با ما می‌خواند. فردای آن روز برای دفن «ن» به بهشت‌زهرا رفتیم. مادر «فرنچ» پسرش را روی لباس خود پوشیده بود. به بهشت‌زهرا که رسیدیم به کنار گورها رفتیم. مزدوران خمینی قبرها را از آشغال پر کرده بودند و ساعتی گذشت تا توانستیم قبرها را پاك و آماده کنیم. سرانجام پیکر سوراخ‌سوراخ «ن» در گور قرار گرفت و مادر آمد و مشتی خاك برداشت و روی جسد پاشید. چهره‌اش در آن لحظه غیرقابل توصیف بود. پس از پر کردن گور و پایان کار همگی دستهایمان را به روی خاك نهادیم و سوگند یاد کردیم تا آخرین قطرهٔ خون راه «ن» را ادامه دهیم، سوگند که تمام شد ناگاه مادر دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و با فریادی بسیار بلند گفت: «بهشتی امیدوارم تکه‌تکه شوی» فریاد او بالا رفت و اوج گرفت و سرانجام ...

جواب گلوله را باید...

... تظاهرات که تمام شد جلوی ماشینی را گرفتم و سوار شدم، درحالی که از به‌یاد آوردن جنایتهای خمینی بغض گلویم را گرفته بود. راننده که حالت مرا دید با عصبانیت گفت: «آخه این جوانها مگر از جانشان سیر شده‌اند، چرا بدون اسلحه به تظاهرات آمده‌اند؟ جواب گلوله را باید با گلوله داد. خانم باید مسلح شد و جوابشان را مسلحانه داد». چند زن که عقب ماشین نشسته بودند حرفهای راننده را تأیید کردند و یکی از آنها شروع به گریه کرد. در این هنگام راننده گفت: «خانم ناراحت نباشید این جوانها را که من دیدم پدری از خمینی دربیاورند که در تاریخ سابقه نداشته باشد، فقط مدتی صبر کنید بعد خواهید دید».

حمایتهای مردمی

عصر ۳۰خرداد نزدیک پارك ملت در خیابان عدل مردم به یک تاکسی‌بار حمله کردند. وقتی که جریان را پرسیدم معلوم شد مزدوران رژیم تعدادی از تظاهرکنندگان را دستگیر کرده بودند تا

به کمیته ببرند، ولی با حملهٔ مردم موفق نشدند و تمامی دستگیرشدگان رهایی یافتند.

... میدان فردوسی بودیم که مزدوری خطاب به جمعیت گفت:

«برادران حزب‌اللهی لطفاً بیایند اینطرف خیابان» و دوبار این شعار را تکرار کرد ولی هیچ کس از صف جدا نشد. لحظاتی بعد با اشارهٔ او مزدوران خمینی به سوی جمعیت آتش گشودند و...

انقلاب نوین

پس از سی خرداد برای اجاره کردن خانه‌یی به جنوب شهر رفته بودم. چون خانه مناسب بود خواستم وضعیت همسایه ها را بدانم، زن صاحبخانه در جواب من گفت:

«پسر همسایه در جریان انقلاب شهید شد».

و وقتی پرسیدم: «کدام انقلاب؟» جواب داد: «همان انقلاب سی خرداد که پاسداران مردم را به گلوله بستند».

۳۰ خرداد از زبان رهبر مقاومت

آخوندها به خوبی می فهمیدند که زمینهٔ نارضایتی مردمی و نفرت از ارتجاع آن قدر زیاد است که نیروهای متشکل مجاهدین به سرعت می‌توانند به خیابانها ریخته و کل نظام ولایت ارتجاع و سردمداران مرتجعش را جارو کنند. مگر همان یکماه پیش نبود که خمینی تقاضای ملاقات مجاهدین و هوادارانشان در تهران را بعد از یک هفته به سوراخ خزیدن و تردید رد کرده بود؟ مگر مجاهدین به مؤدبانه ترین بیان، ننوشته بودند که حتی حاضرند سلاحهایشان را دودستی تقدیم کنند، مشروط بر این‌که آزادیهای قانونی تضمین شده و «مقام رهبری» (برطبق قانون اساسی)، آنها (مجاهدین) و هوادارانشان را در تهران در اقامتگاه خود بپذیرند؟ بله، آن روز هم که شیطان جماران این تقاضا را رد کرد از این می ترسید که میلیونها تن، خودش را با جمارانش به طور مسالمت‌آمیز به زباله دان تاریخ بریزند، این بود که چنان چه شنیده اید بعد از یک هفته، تقاضای ما را رد کرد و به طعنه گفت: «شما لازم نیست بیایید، من می‌آیم خدمتتان!» به هرحال ما (مجاهدین) بلافاصله بعد از بستن روزنامه‌ها، به طور متقابل روزنامه‌های حکومتی را تحریم کرده و از فردا به تدارك یک تظاهرات بزرگ پرداختیم. منظورم از تظاهرات بزرگ، تظاهراتی هم‌چون ۷اردیبهشت است و نه تظاهرات پراکنده و کوچک. و از این پس نیز در بحثمان هر جا صحبت از تظاهرات بزرگ می کنیم، یک چنین تظاهراتی است که طبعاً تدارك و نیروهای حمایتی و واحدهای حفاظتی و تیمهای ضربت و سازماندهی بسیار متحرك خاص خود را می طلبید. اما جوابهای دو روز اول کاملاً منفی بود و چنین تظاهراتی به رغم همهٔ تدارکات لازم پا نمی گرفت. مسئولین و فرماندهان مربوطه گزارش می دادند که در قدمهای نخستین چنین چیزی اصلاً در شرایط امنیتی و نظامی جدید شهر امکان ندارد. البته از این پیشتر نیز نه کسی به ما اجازهٔ تظاهرات می‌داد و نه به محض تجمع دست از سرمان برمی داشتند. اما با این همه، مثلاً در ۷اردیبهشت، توانسته بودیم از نزدیک به سه چهارم ساعت غفلت کمیته چیها و پاسداران ارتجاع که روز قبل نیز در جاهای دیگر خسته شان کرده بودیم استفاده کرده و موتور

محرك اولیهٔ تظاهرات عظیم آن روز را در خیابان به‌کار بیندازیم. آن‌گاه تا کمیته‌چیها و پاسدارها آمدند که به خود بجنبند دسته‌های متشکل و غیرمتشکل چندین هزار نفری و چندین ده‌هزار نفری به موتور اصلی پیوسته و آن را حلقه کردند و دیگر، جمعیت که تحت حمایت میلیشیای مردمی حرکت می‌کرد، نفوذناپذیر و ضربه‌ناپذیر شده و تا مقصد که منزل پدر طالقانی بود بی‌محابا پیش رفت. از هر خطری نیز استقبال و مرز ۱۵۰هزار نفر را هم پشت سر گذاشته و قدم در جادهٔ ۲۰۰هزار گذاشت... و گلوله و گاز اشک‌آور و چماق هم دیگر اثر نمی‌کرد! زیرا حمایت بیدریغ مردم امکان بروز یافته و هم‌چون بسم‌الله، هر «جنی» را فراری می‌داد. مردم از طبقات مختلف ساختمانها حتی کاغذهای دیواری و میزهای چوبی را برای سوزاندن و خنثی‌کردن اثرات گاز اشک‌آور پایین می‌ریختند. که لابد شما در خارجه، فیلم آن را از تلویزیونها دیده‌اید. اما اینبار تلاش برای برگزاری تظاهرات بزرگ به نتیجه نرسید.

پس از ناکامی و شکست دو روز اول (احتمالاً ۱۸ و ۱۹خرداد۶۰) ابتدا مسئولین ما فکر کرده بودند که پا نگرفتن تظاهرات بزرگ به‌خاطر نقایص تدارکاتی و تشکیلاتی است. اما وقتی تمام جریان کار را از ابتدا تا انتها دوباره بررسی کردیم و دیدیم که در تدارک تشکیلاتی و تدافعی معمول، هیچ نقص جدی وجود ندارد، عنصر کاملاً جدیدی جلب توجه نمود: فضای اجتماعی و سیاسی آن قدر تنگ شده بود که امکان چنان حرکت بزرگی را با تدارکات معمولی مطلقاً و از اساس سلب می‌کرد. بله اینبار بعد از بستن روزنامه‌ها و آغاز سرکوب مطلق، تدارك متقابل ارتجاع ـ که از این پیشتر نیز گزارشاتی راجع به آن داشتیم ـ کیفاً فرق کرده و هیچ واکنش بزرگی را برای جامعه امکانپذیر نمی‌ساخت.

مراکز متعددی را در تهران کشف کردیم که دسته‌های ۱۰۰ تا ۵۰۰ و حتی ۱۰۰۰نفری چماقداران مسلح با تجهیزات کامل و بی‌سیم و وسایل موتوری در آن گوش به زنگ و آماده نشسته بودند. از طرف دیگر هر روز نیز ارباب چماقداران در جماران به‌منظور یک بسیج کامل ایدئولوژیکی و نظامی رجز می‌خواند و تهدید می‌کرد و به یکی گوشمالی می‌داد تا از نظر روانی نیز قدرت حرکت را سلب کند. پس گزارش مسئولین و فرماندهان سیاسی و نظامی ما صحت داشت و در سیطرهٔ شرایط کاملاً جدیدی قرار گرفته بودیم. تمرکز و وفور چماقداران مسلح و موضع تهاجمی ایادی کاملاً بسیج شدهٔ خمینی، از پاسدار و کمیته‌چی گرفته تا به‌اصطلاح حزب‌اللهی که از مدتی پیش تدارك شده بود، چنین چیزی را امکان‌ناپذیر می‌کرد و ما فقط کشته می‌دادیم و کتک می‌خوردیم...

داستان، داستان سلاح گرم بود بر بدنهای گرمتر. ولی بدون سلاح و فقط مشت. مشت در برابر ژ-۳ و کلت... در این میان چند بار هم به ما گفته شد که فلان ساعت و فلان روز بازار می‌خواهد ببندد و فلان گروه و یا فلان گروهها هم هستند. ولی هر چه رفتیم هیچ‌کس جز بچه‌های خودمان در صحنه حاضر نبود. بنابراین از روز ۱۹ یا ۲۰خرداد، مسئولین ما با نیروهای تحت فرماندهیشان تظاهرات موضعی را شروع کردند. تظاهرات موضعی که در دسته‌های ۱۰۰ یا ۲۰۰نفره به شیوهٔ

چریکی و «بزن و دررو» عمل می کردند. هدفشان شکستن فضای رعب، و الحاق به یکدیگر از نقاط مختلف شهر به منظور نیل به تظاهرات استراتژیک (بزرگ) بود. این روش تا آخر شب ۲۴خرداد ادامه یافت و نتیجه امیدبخش بود. در یکی از همین روزها که شخصاً مشروح گزارش آن را خواندم در ۲۷نقطهٔ تهران، دسته های آزمایشی میلیشیا، دسته دسته آتش خود را برافروخته بودند. تن ها همه کبود و سیاه و زخمدار، صورتها ورم کرده، سینه ها در اثر کثرت فریاد گرفته... آن هم چهره ها و بدنهایی که از این پیشتر نیز آثار کمبود مواد غذایی از دور بر روی آنها قابل تشخیص بود. این را بارها اطبای آشنا به خود من تذکر داده بودند که این چه وضع غذایی میلیشیا و واحدهای نظامی حمایت کنندهٔ آنهاست که بعد از بستن ستادها صبح تا شب آوارهٔ کوچه و خیابان است و به خصوص در روزهای طولانی و گرم ماه رمضان باید ۱۶ساعت بی آبی و بی غذایی را تحمل کند و لذا آثار کمبود غذایی از همهٔ چشمها و چهره ها می تراود...

و به خدا سوگند باور کنید که این مجاهدین از فردای به قدرت رسیدن خمینی، برای محافظت از ستادها و بساطها و سخنرانیها و مراسم و تظاهرات و کلاسهای آموزشی شان بیشتر از غذا به کتک و مشت و لگد عادت کرده بودند!

اما چه می شد کرد، آزادی یک خلق بهای خاص خود را می طلبد. آن هم از بهترین و رشیدترین فرزندانش... حالا گو که ستاد و دفتر و مرکز علنی نباشد، مجاهد خلق ساك دستی را پر می کند، کوچه به کوچه و خانه به خانه می گردد، در هر کجا بساطش را برهم می ریزند. کتکش می زنند. منافق و کافر و بدتر از کافر و هرزه و... خطابش می کنند، چهره اش را کبود می کنند، اوراقش را پاره می کنند و می سوزانند... ولی چه باك، خلق باید آگاه بشود و آزاد. اگر این کوچه فالانژ و راست و حزب اللهی دارد، در آن یکی زن خانه داری، کارگری، رفتگری و یا کارمندی... بالاخره یک کسی پیدا می شود که همدردی کند، لبخند بزند، استقبال کند، دعا کند، زخمها را مرهم بگذارد، روزنامهٔ پاره شده را بچسباند، پول بدهد و یا در برابر تعرض کمیته چی و پاسدار به دفاع برخیزد و حقانیت مجاهدین و درخواستهای عادلانهٔ مردمی شان علیه ارتجاع را گواهی دهد. بله، مجاهد خلق این طور با خلقش جوش خورد و اصالت و صداقت خود را به اثبات رساند.

و من هرگز یادم نمی رود که در تابستان۵۹، بعد از اراجیف آن امام پلید چماقداران، یک روز پای یکی از خواهران کوچکم ـ که نمی دانم حالا شهید شده است یا خیر ـ مار انداختند و آن وقت مزدوران و اوباش خمینی، خودشان کنار ایستادند تا عکس العمل میلیشیای جوان را ببینند و بخندند. اما مجاهد قهرمان تکان هم نخورده بود تا یک لحظه تمسخر اوباش خمینی را هم نبیند. دختر جوان حتی نشریه هایی را هم که در دست داشت، بر زمین نینداخته بود تا فالانژها برندارند و پاره نکنند. بعد مار دور پای او حلقه زده و سپس به آهستگی رفته بود. این است سیمای واقعی امام اوباشان و این است گذشتهٔ آنهایی که امروز اینسان می جنگند و اینسان در برابر جوخه های اعدام رشادت به خرج می دهند. منهای عبور از این پیچ و خمها، امروز هیچ نیروی سراسری نبود که اینسان به دفاع از

شرف ملی خلق در برابر تجاوزکاران ارتجاعی برخیزد و بی‌دریغ خون نثار کند... بله، داشتم می‌گفتم که حدود ۲۷دسته یا گروهان و گردان مختلف داشتند در گوشه و کنار تهران تدارک تظاهرات بزرگ را می‌دیدند. برخی کشته می‌شدند و عدهٔ زیادتری دستگیر و بقیه نیز گرماگرم نبرد مشت و گلوله. بسیاری از اعدامهای کنونی را نیز دستگیرشدگان همان ایام تشکیل می‌دهند.

عصر ۲۴خرداد، تظاهرات در میدان ولیعصر به اوج رسید و جنگ مغلوبه شد. یک دسته از میلیشیای خواهران با قدرت تمام محاصرهٔ فالانژهای مهاجم را شکافته و به دسته‌های دیگر ملحق شده و درگیری و تیراندازی در تمام طول بلوار و خیابانهای اطراف میدان ادامه داشت. فالانژها و کمیته‌چیهای حمایت‌کنندهٔ آنها فرار کردند. واحد میلیشیای خواهر ۷موتورسیکلت از آنها مصادره کرد. در گزارش مزبور خواندم که یکی از خواهران، آنقدر جوان و ضعیف‌الجثه بود که قدرت حرکت دادن موتور را نداشت و لذا دستفروش کنار خیابان را به کمک طلبیده بود. وقتی هم با فقر و بدبختی دستفروش برخورد کرده بود، موتورسیکلت را درجا به خود او بخشیده و سبکبال به خانه‌شان رفته بود. از تشریح وقایع و جزئیات مربوط به ۲۵خرداد عمداً درمی‌گذرم. چرا که نمی‌خواهم سوءتفاهمی ایجاد بشود. پس آن را به آینده موکول می‌کنم. فقط این را بگویم که بعد از آن دجال‌بازی مشهور خمینی علیه جبههٔ ملی و بسیج سیاسی نظامی و ایدئولوژیکی نیروهای ارتجاع و شکست تظاهراتی که قرار بود آن روز توسط جبههٔ ملی صورت بگیرد (البته چنان‌که گفتم، فرماندهان ما از یک هفته پیش به این نتیجه رسیده بودند که چنین تظاهراتی بدون تدارکات کافی مطلقاً در شرایط جدید امکان ندارد و چه بسا نتایج معکوس نیز بدهد. به‌خصوص اگر زمان و مکان آن، اعلام شده باشد).

خوب، حالا بعد از ۲۵خرداد چه کنیم؟ اگر خمینی به همین ترتیب بتواند با اتکای برادران چماقدار «حزب‌الله!!» رئیس جمهور را کنار بزند، دیگر فردا وای به حال دیگران. وانگهی این نحوهٔ عمل خمینی آیا مبین این نیست که ساعت آغاز قطعی‌ترین نبرد برای هر نیروی انقلابی که نخواهد به سرنوشت حزب توده بعد از ۲۸مرداد و بعد هم سرنوشت فضیحت‌بار ضدانقلابی کنونی این حزب دچار شود، به‌سرعت نزدیک می‌شود؟ و آیا کنارزدن بنی‌صدر در آن شرایط، عملاً جز به این معنی بود که دشمن، آخرین حائل میان خود و خلق را نیز درهم شکسته و چه بخواهیم و چه نخواهیم، هر نیروی انقلابی و مردمی را به معارضهٔ آشکار فرا می‌خواند؟ حالا هم که می‌خواهید با بنی‌صدر اختلاف داشته باشید، کنارزدن او در آن شرایط عملاً جز اعلام جنگ آشکار ارتجاع با انقلاب و به‌ویژه با مجاهدین نبود. و می‌دانید که وقتی دشمن اعلام جنگ می‌دهد، بازنده خواهید بود اگر حتی یک لحظه نیز سلاحتان را دیرتر از او بیرون بکشید. چرا که در این صورت جز دفاع محض، کاری از پیش نخواهید برد. آری این قانون جنگ است. و در جنگل ارتجاع خمینی، دفاع محض (چنان‌که اخیراً شنیده‌ام، بعضی گروهها به‌تازگی فقط دفاع مسلحانه را مجاز دانسته‌اند)، یعنی شکست محض. این بود که عالیترین ارگان سازمانی ما از روز ۲۶خرداد به‌طور مستقیم خود وارد

کار گردید. رهنمود این بود:

«می‌بایست به هر ترتیب و با هر قیمت، یک تظاهرات بزرگ توده‌یی را بار دیگر آزمایش نمود. آخرین تجربهٔ مسالمت‌آمیز حتی به‌منظور اتمام حجت سیاسی و تاریخی باید از سر گذرانده شود. اگر خمینی می‌خواهد ۱۵خرداد و یا ۱۷شهریور دیگری درست کند بگذار شهدایش را مجاهدین تقدیم کنند. روز مناسب، به دلایل سیاسی و فنی، ۳۰خرداد است. ۴روز برای آمادگی فرصت داریم. تظاهرات تاکتیکی و هر کار دیگری را تعطیل کنید، هر چقدر که می‌توانید برای ۳۰خرداد آماده شوید. ما به قربانگاه می‌رویم تا نسلهای آتی لعنتمان نکنند. تا اگر ذره‌یی شرف و انصاف در مجلس دستپخت خمینی و سایر سردمداران رژیم موجود است، به دوران مسالمت پایان ندهند و لااقل راه باریکه‌یی برای تنفس سیاسی باقی بگذارند...»

سرانجام از میان طرحهای نظامی مختلف، پس از مباحثات بسیار، ارجح‌ترین آنها انتخاب شد. این طرح می‌باید به این مسأله جواب می‌داد که:

«چگونه می‌توان در بحبوحهٔ اختناق مطلق، بدون اعلام قبلی و بدون کمترین اطلاع دشمن یک تظاهرات مسالمت‌آمیز چندصدهزارنفری در روز روشن در خیابانهای تهران ترتیب داد؟»

عجبا!

اما اگر مردم آماده‌یی داشته باشید و بدانید که هر کاری را چگونه و در چه لحظه‌یی باید سازمان بدهید، این مسأله هم حل‌شدنی است. شور و شوق زایدالوصف و ایمان و قوت اراده و تصمیم یارانتان نیز، البته لازم است. از صبح ۳۰خرداد درحالی که تمامی پیکر مجاهدین و میلیشیا در تهران مشتاقانه سر از پا نمی‌شناخت و در هر پارك یا کوچه و خیابان و خانه‌یی گروه‌گروه آماده می‌شد، مرکز فرماندهی با نگرانی در اطراف سیستم ارتباطی گرد آمده بود تا هیچ چیز خارج از کنترل خودبه‌خودی رها نشود. جزئیات آن‌چه را در بعدازظهر ۳۰خرداد از چهارراه مصدق تا چهارراه طالقانی و آن‌گاه در سراسر طالقانی تا بهار و تا انقلاب و تا میدان فردوسی گذشت، می‌گذارم برای بعد. فقط این را بگویم که فرماندهان و مسئولان مجاهدین در این روز واقعاً یک شاهکار تاکتیکی و نظامی آفریدند. تظاهرکنندگان به ۵۰۰هزار تن بالغ می‌شدند. غیرممکن، ممکن شده بود. تودهنی محکم دیگری به خمینی که هنوز در نشئهٔ دجال‌بازی ۲۵خرداد بود و دلش می‌خواست جریان عزل را بی‌دردسر و با توپ و تشرهای معمولی خاتمه بدهد. پس دیگر خمینی چاره‌یی نداشت جز این که شخصاً فرمان تیر و به‌کار بردن مسلسل سنگین بدهد، در این لحظه ابتدای جمعیت به میدان فردوسی رسیده بود و لابد اعلامیهٔ عصر ۳۰خرداد پاسداران ارتجاع را شنیده‌اید که: «به اذن رهبر کبیر» دستور می‌یابند تا آتش بگشایند. و اگر آتش نبود، از میدان فردوسی تا سپه و تا جارو کردن مجلس ارتجاع راهی نبود. شنیده‌ام که در آن لحظات بهشتی و رفسنجانی به نهایت سراسیمه بودند. یک خبرنگار مترقی اروپایی که شاهد صحنه‌های ۳۰خرداد بوده است اخیراً به خودم می‌گفت که دقایقی چند در کمال بهت و حیرت انتظار «قیام» داشته و تعجب می‌کرده که چرا مجاهدین از سلاحهایشان استفاده

نمی کنند؟!

و من به او گفتم که از هر جا که شنیده اید مجاهدین، آن روز سلاح داشته اند، اشتباه شنیده اید. به خاطر این که استفاده از سلاح را مطلقاً ممنوع کرده و هنوز فرمان آتش نداده بودیم. چرا که به نظر ما (مجاهدین) باید ابتدا شعار مرگ بر خمینی توده گیر شود و آن گاه پیشتاز، مجاز است مسلحانه از روی جسد خمینی و نظام ارتجاعیش عبور کند. ما آن روز فقط حجت را تمام کردیم. پایان مشروعیت کل نظام، خداحافظی مطلق با خمینی. از فردا باید شعار داد: «مرگ بر خمینی». از فردا دیگر سیاست دست خالی در برابر چماق و گلوله، راست روی و اپورتونیسم است. و ما (مجاهدین) از پیش بارها به ارتجاع هشدار داده بودیم که از روزی که با گلوله در برابر گلوله پاسخ بگوییم حذر کند! و اکنون آن روز فرا رسیده بود. «بچش ای خمینی، ای خائن که شایستهٔ کمترین احترام و اعتماد این خلق نبودی ...» و تازه دیدید که غیر از همهٔ آنها که در جریان تظاهرات ۳۰خرداد کشت و دستگیر کرد، از همان فردا اعدام مجاهدین پسر و دختر ۹سال به بالا را آغاز کرد حتی بدون این که نیازی به پرسیدن نام متهمین حس کند! اینست عدالت خمینی! غافل از آن که با نسلی درافتاده است که گرچه زمانی فرش خون گسترد تا خمینی با عبور از آن به حکومت برسد، اما همین نسل باز هم قادر است شیاد خون آشام را با پس گردنی از تخت ستم به زیر بکشد و حقش را جانانه کف دستش بگذارد! و لابد شما هم مثل همهٔ مردم ایران، یک هفته بعد از ۳۰خرداد صدای رعد در آسمان بی ابر وطن بغض کرده مان را شنیدید...

و کاش می دیدید که وقتی فرمان مقاومت انقلابی مسلحانه صادر شد چه وجد و شور بی پایانی چهرهٔ تک تک مجاهدین و میلیشیای خلق را فرا گرفته بود.

تا این تاریخ، خمینی توانسته بود بسیاری مخالفین را یا شقه و وادار به تسلیم سازد و یا از دور خارج کند. بارها از اطرافیانش شنیده شده بود که در رابطه با تصفیه یا سرکوب هر یک از نیروها یا شخصیتهای مخالف می گفتند: «آقا... ۲۰دقیقه صحبت می کند... قضیه تمام است!» و راستی هم تاکنون در بسیاری موارد، وقتی امام چماقداران توپ و تشر می آمد و علیه شخصیت یا نیرویی بسیج می نمود... مسأله بالاخره به سادگی و یا حداقل تاوان برایش فیصله می یافت!

اما این بار... عنصر موحد مجاهد، این انقلابی و پیشتاز مردمی، به اثبات رساند که در برابر حقانیت و قوت اراده و آمادگی فدا و قربانی «نه در ۲۰دقیقه که در ۲۰سال نیز آقا و تمامی دارودسته اش نیز هیچ غلطی نمی تواند بکند!»

آخر آقا، تا وقتی «آقا» است که پایش را از گلیم خودش بیشتر دراز نکند والا آن دست و پای نامبارکی را که به گلیم خلق دراز شود بی محابا ریشه کن خواهیم نمود.

به نقل از مصاحبه شماره ۵
توسط برادر مجاهد مسعود رجوی - ۱۳۶۰

۳۰خرداد تردیدبردار نیست

نمی‌دانم اطلاع دارید که برای برگزاری تظاهرات ۳۰خرداد سال۱۳۶۰ (به‌مثابه یک نقطهٔ پایان برای رژیم و یک مبدأ و نقطهٔ آغاز برای مرحلهٔ نوین انقلاب) چقدر پیشاپیش، بحث و بررسی کرده‌ایم یا خیر؟

تمام اشکالات عملی و غول‌آسای این تظاهرات(که خمینی با به حد اعلا رساندن درجهٔ اختناق در آن روزها آن را تقریباً غیرممکن کرده بود، ولی مسئولین سیاسی و فرماندهان نظامی سازمان و قهرمانان عالی‌مقامی چون محمد ضابطی و محمد مقدم و سعید غیور، آن را ممکن کردند که به جزیی از آنها در مصاحبهٔ شمارهٔ۵ اشاره کرده‌ام) یکطرف؛ اما در طرف دیگر، تلاشهای خیلی زیاد نظری و تئوریک نیز برای این کار وجود داشت (که تابه‌حال، کمتر فرصت توضیحش را پیدا کرده‌ایم) که فی‌المثل آیا این کار ضروری است یا ضروری نیست؟ آثار و عواقبش چیست و بهایش چقدر است؟ اگر به معنای نقطهٔ پایان رژیم و سرفصل مناسبات با رژیم است، بعدش چه باید کرد؟ آیا می‌شود از این کار صرفنظر کرد؟ اگر صرفنظر بکنیم، بعد به چه شکل باید وارد مبارزه بشویم؟ و این‌که اهمیت این حرکت در مجموع چیست؟ و در چه زمانی دقیقاً باید انجام بشود (و حتماً هم انجام بشود)؟

ما به تک‌تک این سؤالات، پیشاپیش جواب دادیم؛ یعنی برایش در حد توان خودمان جواب پیدا کردیم، نهایتاً این‌که اگر تظاهرات ۳۰خرداد، درست در همان روز (نه یک روز زودتر، نه یک روز دیرتر)، به هر بهایی برگزار نمی‌شد؛ ما یک حلقهٔ مهمی را در کل محاسباتمان با رژیم خمینی در پایان مشروعیت موضعی ـ سیاسی این رژیم و در آغاز مبارزهٔ انقلابی مسلحانه، کم داشتیم.

یادتان هست در آغاز کار سازمان، یا در تحلیلهای آن سالهای دههٔ۴۰، چطور ما ۱۵خرداد

سال۴۲ را برای مبارزهٔ مسلحانه و برای پایان دوران رفرمیسم، سرفصل می‌دانستیم و همیشه یک مبدأ قابل استناد برایمان بود؟ زیرا سرفصلی بود که دو شکل مختلف کار را با دو محتوای مختلف از هم ممتاز می‌کرد. این جا هم شبیه به آن، ولی البته با اهمیت تاریخی، سیاسی و اجتماعی خیلی بیشتر.

معنی تشکیلاتی این سرفصل، برای ما نظامی شدن کامل سازمان سیاسی بود که اگر از همان فردای انقلاب، ما هم مثل بعضی از گروهها دنبال خط بی‌محتوای تشکیل حزب می‌رفتیم (و نه ارتش خلق... تشکیل میلیشیا) مسلماً به سادگی امکان نداشت که با سازمان شناخته‌شده، با مقرها و دفاتر نیمه‌علنی و ارتباطات بسیار گسترده در سراسر کشور، که دو سال و نیم نیز در فعالیتهای سیاسی و اغلب علنی درگیر بوده، اساساً بتواند از زیر هماوردی نظامی با خمینی، جان سالم به در ببرد و کمرشکن نشود.

به هرحال، یکی از درست‌ترین تصمیماتی که سازمان ما تاکنون گرفته، برگزارکردن سی خرداد به‌مثابه اتمام حجت تاریخی با کل نظام خمینی، اعلام اختتام بقایای مشروعیت موضعی این نظام و آغازکردن دوران جدید انقلاب بود.

ممکن است که شما در این مورد تردیدی نداشته باشید. اما فقط از جهت اطلاعتان می‌خواهم بگویم که ما عمداً تردیدها (تردیدهایی که مثلاً از جانب برخی اشخاص یا نیروها در خارج از خودمان شنیده بودیم) را هم مورد مداقهٔ کامل قرار دادیم.

مثلاً این‌که: «خوب، چه می‌شد که مجاهدین نیروهایشان را حفظ می‌کردند و در ۳۰خرداد، این شکلی رودرروی رژیم قرار نمی‌گرفتند و به عبارت دیگر، اعلام جنگ او (رژیم) را مسکوت می‌گذاشتند و جواب نمی‌دادند؟ یا می‌گذاشتند مدتی بگذرد، یک قدری جمع و جورتر بشوند تا اعدامها به آن سرعت، شروع نشود و...» که من نمی‌خواهم وارد جواب مشروحش بشوم. حتی به‌مثابه یک تمرین ذهنی بهتر است که خودتان به این سؤالات جواب بدهید.

فقط این نکته را می‌گویم و می‌گذرم که اگر در آن نقطه که رژیم با عزل رئیس‌جمهور، خودش را یکپایه کرد، مجاهدین وارد نمی‌شدند و آزمایش خودشان را نمی‌دادند و انتظاراتی را که مردم از آنها داشتند، به این ترتیب جواب نمی‌دادند؛ مثل این بود که تمام کارهای قبلی اساساً شعر و شعار بوده. حتی بهای کارهای قبلیمان، تظاهرات قبلیمان، رژه و راهپیماییها و سخنرانیهای قبلیمان، و بهای کارهای میلیشیا در گذشته نیز از بین می‌رفت. چون در حقیقت، رژیم در آن ایام داشت آخرین قطرات آزادی را هم «بند» می‌آورد و این را هم به حساب این‌که مردم! و برادران حزب‌اللهی! و امت حزب‌الله!! خود به صحنه آمده‌اند، می‌گذاشت.

حال اگر ما می‌گذاشتیم که پیروزی‌یی که در منتفی‌کردن تظاهرات ۲۵خرداد به دست آورد (فقط با مانور تبلیغاتی و تهدید و شانتاژ و چماقدار به میان خیابانها کشاندن) از گلویش پایین برود؛

مثل این بود که خودمان هم انفعال را پذیرفته ایم و آماده ایم که صحنه را به نفع خمینی در قدمهای بعدی نیز ترك نموده و مردممان را با او تنها بگذاریم تا هر کاری که می خواهد بکند.

اما ما به طور متقابل باید مردم را نشان می‌دادیم و نشان می‌دادیم که مردم در سمت کی هستند و علیه کی. به خصوص که رژیم، کارهایش را با مُهر اسلام، پیش می برد. بنابراین، این تودهنی محکم بر پوزهٔ خمینی، از هر جهت ضروری بود. به دلایل متعدد دیگر نیز باید تکرار کنیم که: حتی نه یک روز دیرتر.

خلاصه این که ۳۰خرداد با تمام عواقبش و با تمام وحشیگریهای بعدی رژیم، برای ما تردید برنمی دارد. از جهتی این را هم باید افزود که خون تمام خواهرها و برادرهایمان که در حین تظاهرات و یا بعد از آن به شهادت رسیدند (به خصوص خون خواهران کوچکتر میلیشیا که با فریاد «مرگ بر استبداد، زنده باد آزادی» و مشت گره کرده، بدون این که حتی اسم و آدرسشان را هم بگویند، همان شب یا شبهای بعد با معصومیت تمام در اوین پرپر شدند) هیچ قطره اش به هدر نرفته. زیرا سنگینی خمینی را ما تنها به بهای خون می توانستیم سبک بکنیم. سنگینیش را بر دوش خلق و بر ذهن توده هایی که هنوز امیدی به او بسته بودند یا فی الواقع فکر می کردند که یک رهبر اسلامی هم هست.

(به نقل از جمعبندی یکسالهٔ مقاومت مسلحانه - سال ۶۱)

آغاز راه با پذیرش چشم انداز عاشورا

ما (مجاهدین) با الهام از همان منطق انقلابی و توحیدی که فراتر از حسابگریهای تنگ‌نظرانه و محدود، پذیرش چشم انداز عاشورا رانیز میسر کرده است، نه تنها عشق شورانگیز و خونین نسبت به خدا و خلق و نسبت به استقرار نهایی جامعه یی عاری از استثمار و ستم و بالطبع، ترنم خستگی ناپذیر «حدیث راه پر خون» را، تکامل دهنده زندگانی فردی و اجتماعی و «طبیب جمله علتها» و مصائب ناشی از دیکتاتوری ارتجاعی می دانیم، بلکه آن را سرشار از خردگرایی و «عقل» و تدبیری تلقی می کنیم که بهای انسان شناسانه از دست دادن آزادی را، به کرات بیشتر از خونبهای آزادی و مبارزه با رژیم ضدبشری خمینی ارزیابی می کند.

از این رو با آنکه از بدو تاسیس سازمان مجاهدین خلق ایران، لحظه به لحظه مبارزات و زندگی و حرمت آن و کلیه اعضا و هوادارانش، لبریز از جانبازی و فدا بوده است، اما در سرفصل ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ ، ما در آستانه تصمیمی بس عظیم و خطیر قرار داشتیم. مساله این بود که آیا می باید به طور خاص نیز پذیرای چشم انداز عاشورا گونه، می شدیم یا خیر؟ به عبارت دیگر در آن اوضاع و احوال مشخص سیاسی و اجتماعی و داخلی بین المللی، مقاومت تمام عیار و به «هرقیمت» ، تمامی موجودیت مادی و فیزیکی تشکیلاتی ما را به مخاطره می افکند و ضمنا

در هیچ یک از چارچوبها و الگوهای مبارزاتی معاصر(در رابطه با سازمانی با ابعاد سیاسی و پایه های تثبیت شدهٔ اجتماعی، نظیر سازمان مجاهدین) نمی گنجید و قابل تفسیر نیز نبود. اما خوشبختانه مجاهدین از این پویایی (دینامیسم) نظری و انعطاف عملی برخوردار بودند که با الهام خاص از عاشورای حسینی، پای در میدان گذاشته و برای رهایی خلق و برای استقلال و تمامیت میهن و برای احیای اسلام انقلابی و برای نیل تاریخی به جامعه بی طبقه توحیدی، فارغ از حساب و کتابهای معمول سیاسی و فارغ از این که چه می دهیم و چه می گیریم، به صحنهٔ قاطعانه ترین نبرد سرنوشت بشتابند. بدین منظور ما پیشاپیش خود را برای پرداخت هر بهایی آماده کردیم و آن چه در توان داشتیم، در طَبَق اخلاص، به محضر خدا و خلق آوردیم. در غیر این صورت و بدون الهام خاص از عملکرد پیشوا و راهبر تاریخی مان حسین (ع)، هیچ راه دیگری برای خروج خلق و انقلاب از بن بست سرکوب و دجالگری خمینی وجود نداشت. زیرا از یک طرف در شرایط مشخص آن روز، به دلایل متعدد اجتماعی و سیاسی و نظامی، سرنگونی ضربتی رژیم خمینی امکان نداشت و از طرف دیگر چنان که آن روز و امروز بسیاری از ملایان مکاتب و مدعیان خطوط مختلف گفته و می گویند، یا می باید «عقب نشینی سنجیده» ! می کردیم و یا باید «سازش و تسلیم» نسنجیده! پیشه می نمودیم.

البته این هر دو خط (عقب نشینی یا تسلیم)، در میدان عمل و تا آن جا که به مقاومت در برابر رژیم خمینی و امر سرنگونی او مربوط می شود، چون به هر حال میدان را به نفع خمینی خالی می کنند، فصل مشترکهای زیادی بر ضد مقاومت انقلابی داشته و بالفعل فاصلهٔ چندانی از یکدیگر ندارند.

مبارزهٔ مسلحانه تردیدبردار نیست

خوب، در این مورد باز هم تمام دعاوی نیروهای مختلف را (از راستِ راست تا چپ نما) علیه مبارزهٔ مسلحانه مورد مداقّهٔ کامل قرار دادیم.

آن چنان که برادران مسئولمان ـ اعم از اعضای دفتر سیاسی، کمیتهٔ مرکزی یا اعضای شورای مرکزی ـ از داخل ایران نوشته بودند، اگرچه همهٔ اباطیلی که ضمن این یکسال علیه مبارزهٔ مسلحانه سرهم بندی شده؛ برای کسی که دستش توی کار است و از نزدیک با واقعیت جامعه تماس دارد، حتی خواندنش بعضی وقتها چندش آور و ملال آور و بعضاً هم واقعاً مضحک است؛ با این همه، سازمان ما این حوصله را به خرج داد که تمام این حرفها را مکرر در مکرر مورد مطالعه و دقت و ارزیابی و بحث قرار بدهد و دست آخر هم آن طوری که در منابعی که تابه حال استناد کردم، (مصاحبه ها... پیامها... و...) دیده اید و آشنا هستید؛ به این نتیجه رسیدیم که بدون مبارزهٔ مسلحانه، نه فقط هیچ شکل دیگری از مبارزه (البته مبارزهٔ واقعی برای سرنگونی خمینی و نه بازی بازیِ کودکانه تحت عنوان مبارزه) امکان نداشت و هنوز هم ندارد؛

بلکه اصولاً ما حفظ خودمان و موجودیت و بقای خودمان (و آنهایی را که حتی در مورد مبارزهٔ مسلحانه، نمک‌به‌حرامی می‌کنند، یعنی نمک مبارزهٔ مسلحانه را می‌خورند و نمکدانش را می‌شکنند) قبل از هر چیز، مدیون و مرهون مبارزهٔ مسلحانه، مشروع، گسترده و سراسری سازمان مجاهدین خلق ایران هستیم. فراتر از این، در آینده و در مراحل بعدی هم که انشاءالله هر فضایی برای سایر اشکال مبارزه فراهم بشود، قبل از هر چیز و قبل از هر کس مرهون خون شهیدانمان، در سراسر کشور است.

خوب، توضیحات بیشتر را فکر نمی‌کنم برای شما ضروری باشد، چون که مسأله برای شما حسی و لمسی است؛ احتیاج به استدلال نظری هم حتی ندارید. فقط یک دلیل عملی بگوییم و بگذریم و آن این است که همهٔ کسانی که به تاکتیک مجاهدین ایراد می‌گرفتند (از هر موضعی، از راست و یا از به‌اصطلاح چپ)، مبارزهٔ مسلحانهٔ سراسری و گستردهٔ مجاهدین را تروریسم یا هر چیزی شبیه به این و خلاصه نادرست تلقی می‌کردند، الان من نمی‌دانم که بعد از یکسال کجا هستند؟ ما (مجاهدین) دلمان می‌خواست که این فرصت را می‌داشتند که اشکال مورد نظر خودشان را پیاده و عملی بکنند. اما متأسفانه واقعیت، واقعیت وحشی و سرکوب بی‌حد و حصر خمینی، فکر نمی‌کنم که این فرصت را به بسیاری از آنها داده باشد. کمااین‌که ما الان هم از هر کس که مدعی شکل محوری دیگری (یعنی غیر از مبارزهٔ مسلحانه) برای مبارزه با خمینی است، دعوت می‌کنیم که: خوب، بسم‌الله! چرا معطلید؟!

طبعاً وقتی می‌گوییم مبارزهٔ مسلحانه، منظورمان شکل محوری نبرد است که اصلاً سایر اشکال، حول آن می‌توانند وجود داشته باشند و معنا پیدا بکنند. والا منظورمان مطلق‌کردن، و این‌که «فقط سلاح ولاغیر نیست. به دلیل این‌که حتی کار سیاسی نیز طی یک سال گذشته هیچ‌کس بیشتر از همین نیروهای مسلح مجاهد خلق نکرده است. یعنی اگر امکان روشنگری و افشاگری و هدایت سیاسی هم بوده (در حدی که دیکتاتوری و خفقان اجازه می‌داد) باز هم بالاترین کمیت و کیفیت در حول همین شکل محوری نبرد انجام گرفته است. بنابراین اگر ما در همان موقع که شروع کردیم (مشخص‌تر بگوییم: اگر به همان ترتیبی که شروع کردیم) نمی‌کردیم؛ خیلی عقب بودیم، رژیم خردمان می‌کرد، داغان می‌کرد و می‌بلعیدمان، البته نه با عزت و سربلندی، بلکه همراه با ضعف و گسستگی و تلاشی. برای این‌که اگر آدم به خواست واقعی انقلاب و به شکل آداپته و متناسبش در هر مرحله، پاسخ ندهد، سر جایش که نخواهد ایستاد، بلکه عقب خواهد رفت و عقب زده خواهد شد. یعنی عقبش می‌زنند.

اگر وارد مبارزهٔ انقلابی مسلحانه نمی‌شدیم، به جای موج مقاومت و سرسختی بیشتر، شاهد موج ندامت و خیانت بودیم. مثل بعضیهای دیگر. ندامت و خیانتهایی که نه جنبهٔ فردی (چون یک فرد تنها، در هر کجا و در هر سازمانی و در هر موضعی، قرار داشته باشد؛ امکانش هست که خیانَت بکند، ندامت بکند، تسلیم بشود. ولی ما صحبت از این نمی‌کنیم.) بلکه جنبهٔ

خطی و سیستماتیک نیز در آنها کاملاً چشمگیر است. خیانت و ندامت فردی، ما هم در نیروهای سمپاتیزان داشته‌ایم. اگرچه خوشبختانه تاکنون در کل کشور «عضو» خائن (عضو به معنی تشکیلاتی کلمه) حتی به تعداد انگشتان یک دست نیز در میان این‌همه شهید و اسیر و به‌رغم این‌همه شکنجه، نداشته‌ایم. اما یک ندامت و گسستگی و خیانتهایی هست که صرفنظر از ضعفهای فردی، مبین خطوط نادرست سیاسی و عقب‌افتادگیهای سیستماتیک تشکیلاتی است. مانند ندامتهای سیستماتیک توده‌یی جماعت بعد از ۲۸مرداد. پس منظور، ندامتهای سیستماتیک و زنجیره‌واری است که فراتر از فرد، ابعاد سیاسی، خطی و سیستماتیک و تشکیلاتی هم دارد.

چند ماه پیش (شاید ۷ـ۸ ماه پیش) بود که شنیدم مثلاً در زندان مشهد ما چهارصد تا اعدام‌شده داشتیم و در همان روز که این آمار را فرستاده بودند، هزار تا هم زندانی. از توی این ۱۴۰۰نفر، حدود ۲۰تا نادم بودند (با توجه به طیف گستردهٔ سمپاتی سازمان و دستگیری بسیاری افراد بی‌رابطه) که در میان آنها (آن ۲۰نادم) ۴نفر خیانت کرده بودند.

خوب، اگر ارقام را با هم مقایسه بکنیم، می‌بینید که ما به‌هیچ‌وجه به‌طور سیستماتیک، بریدگی و ضعف و ندامت و عدم مقاومت و تسلیم‌طلبی و سازشکاری و خیانت نداشتیم. کمااین‌که پاسیویته و انفعال و سردرگمی و شقه‌شقه‌شدن (این چیزهایی که در خیلی نیروها و گروههای دیگر فراوان است) نداشتیم. سرنوشت پیکار را شما بهتر می‌دانید. یکی از مبارزین قدیمی و پرسابقهٔ مارکسیست (از هموطنان خودمان) یکبار خصوصی به من گفت: اگر بخواهیم انصاف بدهیم، غیر از شما از این نیروهایی که مدعی مبارزهٔ سراسری بودند، خیلیهاشان که واقعاً شهید و اسیر ندارند؛ چون توی مقاومت نبودند که شهید و اسیر داده باشند، بلکه باید گفت که «تلفات» داده‌اند...

من گفتم: «این حرف را نزنید، به‌هرحال، آنها هم آرمانی داشته‌اند و ما (مجاهدین) خوشمان نمی‌آید این‌طوری برخورد کنیم. از نظر ما آنها هم شهید داده‌اند. رنج و خون و مبارزه که منحصر به مجاهدین نیست. ما به همهٔ شهدا افتخار می‌کنیم؛ ولو این‌که با ما مخالف بوده باشند. و یقین داریم که در آخرتی که ما به آن معتقدیم، اجر کافی و وافی نزد خدا دارند. آنها هم در این دنیا به قدر خودشان کار کرده و درد و سختی کشیده‌اند. آنها هم فرزندان ایران و برادران و رفیقان عزیز ما هستند و در ردیف رشیدترین فرزندان این میهن هستند و درست به همین دلیل از آن‌جا که برای بسیاری از آنها نیز ـ هم‌چون مجاهدین ـ نفس سازمان و گروه و حزب، هدف نیست؛ یا در بسیاری موارد به ما پیوسته‌اند و یا خودشان به‌رغم خطوط نادرست گروههایشان، در مسیر مقاومت مسلحانه حرکت کرده‌اند و ما متأسفیم که چرا در سال گذشته نَتوانستیم به حد کافی رهنمود و سلاح و مهمات در اختیار هواداران صدیق چنین گروههایی بگذاریم. کما این‌که در بسیاری موارد نیز توان تأمین سلاح و مهمات برای طیف گستردهٔ هواداران خودمان ـ که اغلب

متقاضی آن بودند ـ را نیز نداشتیم.

اما در این جا بحث بر سر «خط مقاومت و مبارزهٔ مسلحانه» است با همهٔ عوارض و آثار و ابعاد سیستماتیک آن دربارهٔ نیروهایی که به طور سیستماتیک به ضرورت آن پشت پا می زنند که در نتیجه در برخورد با دشمن (صرفنظر از ضعفهای فردی) به طور خطی نیز فاقد روحیهٔ رزمنده اند.

مطلب که به این جا رسید باید تذکر بدهم که ما نه گفتیم و نه خواستیم و نه می گوییم که همه، سلاح بردارند. به عبارت دیگر ما نمی خواهیم همه را به خط اول جبهه بیاوریم. چرا که:

اولاً ـ که از همه ساخته نیست.

ثانیاً ـ به فرض هم که ساخته بود، اصلاً موضوعیتی ندارد و بسیاری کارهای لازم دیگر در پشت جبهه هم هست. به همین دلیل، سازمان در بسیاری موارد به عمد، نیروهای هوادار خودش را نیز مسلح نکرده بود. اما خط همهٔ آنها، خط مقاومت بوده، یعنی راه و روش آنها با آن وقتی که فرضاً ده تا سلاح و هزار تا فشنگ در دست می داشتند، عملاً فرقی نداشت.

مسئولیت پیشتاز

پس تنها راه برای سازمانی ـ با پایهٔ اجتماعی و مسئولیتهای انقلابی و مردمی مجاهدین که به هیچ وجه مانند یک گروه محدود چریکی یا روشنفکری، امکان عقب نشینی نیز ندارد ـ برافراشتن رایت خونین مقاومت تمام عیار و سراسری و پذیرش کلیهٔ مخاطرات سهمگین آن، ولو با چشم انداز «عاشورا» بود که ضمناً اساسی ترین و محوری ترین راه رهایی و نجات خلق و انقلاب را به بوتهٔ آزمایش می گذاشت. زیرا هر کس که ستم و سرکوب دشمن ضدبشری را از نزدیک لمس کرده باشد، به عیان می داند که جز این، اساساً راه دیگری موجود و متصور نبوده و نیست. بنابراین در پاسخ به ضرورت سرنگونی رژیم خمینی و در پاسخ به ضرورت آزادی خلق و نجات انقلاب بود که ما (مجاهدین) در همان سرفصل ۳۰خرداد۱۳۶۰، مبتنی بر شرایط و الزامات ویژهٔ تاریخی اجتماعی و سیاسی در راستای احیای همان سنت مبارزاتی اسلام انقلابی و هم چنین به خاطر برجای گذاشتن هر چه ثمربخش تر این سنت «قیام و مقاومت» برای نسلهای آینده، با آگاهی و اختیار و قاطعیت تمام، برای نخستین بار در طول حیات تشکیلاتی خود، تصمیم گرفتیم با الهام خاص از عاشورای حسینی؛ یعنی با تمامی پیکر تشکیلاتی، با تمامی خانمان و عزیزان و با تمامی توش و توان، وارد کارزار انقلابی شویم. لیکن بدیهی است که آگاهی و قدرت انتخاب ما به تنهایی کافی نبود تا صرفاً به اتکای عنصر آگاه و ارادی، به حرکتی عاشوراگونه و مُلهم از عاشورای حسینی مبادرت شود و چنان که گفتیم مقدم بر این، شرایط و الزامات ویژهٔ سیاسی ـ اجتماعی خود را می طلبید...

ما در مقطع تصمیم گیری حساس ۳۰خرداد، حتی این شق حرکت را هم مورد بررسی قرار دادیم. یعنی این فرض را و سؤال را که آیا اگر ورود ما در مرحلهٔ نظامی و مبارزهٔ

مسلحانه، به قیمت ازبین رفتن همهٔ سازمان هم تمام شود، ما باز باید در این فاز وارد شویم؟ البته روشن است که منظور ما از نابودشدن همهٔ سازمان، ازبین رفتن به اصطلاح فیزیکی سازمان می باشد. والاّ ما عمیقاً معتقد بوده و هستیم که اگر همهٔ ما هم از بین برویم، سازمان به لحاظ ایدئولوژیک و به عنوان یک جریان «سیاسی ـ ایدئولوژیک» انقلابی توحیدی، هرگز از بین نخواهد نرفت و سرانجام چنین جریانی محمل مادی و سازمانی خودش را هم پیدا و ایجاد می کند. در واقع، به عبارت بهتر و صحیح تر، ما می گفتیم که حتی اگر یک عاشورا در پیش داشته باشیم آیا باز هم باید در مبارزهٔ قهرآمیز وارد بشویم؟ که البته با توجه به شرایط عینی جامعه و مسئولیتهایی که برعهدهٔ ما بود و قبلاً بدان اشاره کردم، جوابمان هم بدین فرض و این سؤال مثبت بود. بالاخره درست است که شرایط و خطّ ما با خط مشی انقلاب عظیم و بی‌نظیر امام حسین یکی نبود، اما به هرحال ما به عنوان پیروان و رهروان حسین بن علی(ع)، می بایست از پیشوایمان و راه و حرکت او درس و سرمشق و الهام بگیریم و به تعهدات و مسئولیتهای خطیر و سرنوشت ساز تاریخی مان عمل کنیم. حتی اگر در این راه، ما هم همانند امامـمان، عاشورایی در پیش داشته باشیم و همگی در این راه قربانی شویم.

(از پیام برادر مجاهد مسعود رجوی
در دومین سالگرد عاشورای مجاهدین – ۱۳۶۲)

سختیهای راه و داعیه‌ها

زمان گذشت و گذشت و دوران مبارزهٔ افشاگرانهٔ سیاسی تمام شد و ما به سرفصل ۳۰خرداد رسیدیم:

روزی که خط کشی و مرزبندی با خمینی تکمیل شده بود، در آن جا هم می شد از کیسهٔ مردم «پرداخت»، می شد سازش کرد، می شد تسلیم پیشه کرد. آخر هر وقت کارها در «رهبری» و در «بالا» خراب است، هر وقت که «بالا» خودش را از زیر تیغ در می برد، طبیعتاً باید بها را از «پایین» یعنی از کیسهٔ توده‌ها پرداخت. کما این که هر قدر وضع رهبری در بالا خرابتر باشد؛ دقیقاً مانند دوران خمینی؛ مردم بایستی بهای بیشتری بپردازند. و حالا می بینید مردم چه بهای سنگینی می پردازند.

اما خوشبختانه ما راهمان را درست انتخاب کردیم. تا رسیدیم به روز موسی و اشرف. روز ذبح عظیم، روز فدای بزرگ. اما، اما چه باك . . .

اخیراً خواندم که یکی از این جماعات نوشته بود اینها باید عقب نشینی تاکتیکی می کردند ولی تاکتیک تهاجمی در پیش گرفتند!! حالا نوبت ماست که بپرسیم: آقایان! هنوز این عقب نشینی تاکتیکی شما تمام نشده؟! (کف زدن و خندهٔ حضار) آخر آقایان عقب نشینی دیگر کافی است!

شما از ۳۰خرداد به بعد ـ چهار سال و نیم، نزدیک به ۵سال است ـ دارید عقب نشینی می کنید. آیا هنوز این عقب‌نشینی تمام نشده؟! واویلا! پس تعرض شما چقدر طول خواهد کشید؟ (کف زدن و خندهٔ حضار) آخر وضع تماماً از اول خراب بود! از بنیاد هم خراب بود!

باز هم خواندم که یکی نوشته بود «نابخردانه»، فرمان حمله دادند! (خندهٔ حضار) و باعث خرابی وضع ما هم شدند (خنده و کف زدن حضار)

باید بگویم اگر آن «خرد»ی که شما دارید «خرد» است، ما اصلاً نخواستیم. مثل این که تازگی اسم بریدگی را در پاریس «خرد» گذاشته اند. (خندهٔ حضار) نمی دانم، شاید هم معنی کلمات فارسی در فرنگ عوض می شود.

باری، از علائم بریدگی در فرنگ این است که فی‌الجمله شروع می کنند به مبارزه با مجاهدین. تا دیدید که «تحلیل مجاهدین» شروع شد، بدانید که طرف از نظر مبارزاتی ته کشیده و از نظر سیاسی هم یا ته نشین شده یا دارد ته نشین می شود و دیگر چیزی در چنته ندارد... ولی ما مجدداً می پرسیم که اگر ما راه باز نمی کردیم، اگر این نسل برنمی خاست، راستی شما چه می کردید و چه گلی به سر این مردم و این انقلاب می زدید؟ پس انصاف بدهید که حضور و دعاوی این جماعات در چندین هزارکیلومتری خاك میهن وقتی عمدهٔ تکاپویشان، در عمل، علیه مقاومت انقلابی و مردمی است، نامشروع است. باور کنید که در منطق انقلابی و میهنی حضور این جریانها و خرده جریانها و معدود افرادشان نامشروع است. نشریه درآوردنشان هم که اساساً علیه مقاومت است نامشروع است. (کف زدن حضار) کسی حق داعیه و حضور سیاسی دارد که پشتوانه اش دریای خون و مقاومت باشد، نه این که متحد بالفعل رژیم خون آشام خمینی علیه مقاومت باشد...

بگذریم که هدف از به سر و کلهٔ مجاهدین و شورا پریدن در خیلی از موارد که تحقیق کردیم چراغ سبز دادن به خمینی است و این چشمک و چراغها مفت و مجانی و فی سبیل الله زده نمی شود...

با این همه، اگر چه من قصد جواب دادن به مدعیان را ندارم و جواب نهایی را گذاشته ایم که تاریخ بدهد فقط به اشاره می گویم که:

«آقاجان! ما نه در خط "عقب نشینی" هستیم و نه در خط "استحاله" و نه خط "ضدانقلاب مغلوب" و نه خط مبارزهٔ "به اصطلاح قانونی" و نه مبارزهٔ "به اصطلاح آگاه گرانه" خیر آقاجان! ما در خط مبارزهٔ رهائیبخش انقلابی و مسلحانه، رژیم خمینی را می خواهیم هر چه زودتر به همت خلق قهرمان ایران بر زمین بکوبیم. در همین جریان هم دست متحدین بالفعل او از چپ نما تا راست رو می شود. همین! از شما به خیر و از ما هم به سلامت!

ضمناً اگر راست می گویید، حال که نحوهٔ صحبت کردن مجاهدین با رژیم خمینی (یعنی با گلوله) و سیاستهای مجاهدین و شورا را نمی پسندید، اگر غیرت دارید مثل مجاهدین بلند شوید

بروید داخل شهرها و خیابانها و کوچه های کشورتان حرفتان را بزنید تا مردم قضاوت کنند.
سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی
درچهارمین سالگرد عاشورای مجاهدین - سال ۱۳۶۴

امروز،
پرچم افتخار بر کف...

تا آن‌جا که به ما مربوط بود بعد از انقلاب ضدسلطنتی مردم ایران، هرگز خواهان قهر، درگیری و مقابلهٔ خونین و مسلحانه نبودیم و از آن استقبال نمی‌کردیم. اما وقتی که خمینی روزنامه ها را بست، احزاب را تعطیل کرد و سرکوب را در گسترده‌ترین نوعش، تحت عنوان حزب‌اللهی یا نهادهای به اصطلاح انقلاب برقرار کرد، مدتی مستمراً اتمام حجت می کردیم. از مجلس ملی خبری نبود، احزاب سرکوب شده، روزنامه ها دهان‌دوخته، چماق تکفیر و انواع و اقسام چماقها نیز تحت نام مذهب، بر سر مردممان می‌بارید. دو سال و چند ماه بعد از حاکمیت ارتجاع، یعنی در ۳۰خرداد۱۳۶۰ درحالی‌که همهٔ راههای مسالمت را درنوردیده بودیم، این خمینی بود که ما را در معرض یک انتخاب بزرگ و تاریخی قرار داد. یا می‌باید مثل جریانها و احزابی که با یک اشارهٔ خمینی سر جایشان نشستند، ندامت می کردیم، از قبیل آن دارالتجاره که وقتی در ۲۵خرداد۶۰ خمینی تهدیدشان کرد دست ندامت و تسلیم بلند کردند. ما هم یا باید رسم آنها را پیشه می کردیم و یا می‌باید آخرین فراخوان را برای اعتراض و تظاهرات مسالمت‌آمیز برای عقب‌نشاندن ارتجاع آزمایش می‌کردیم. در آخرین روزها، وقتی خمینی هیچ فرصتی باقی نگذاشته بود و فی‌الواقع برگزار کردن یک تظاهرات یا اجتماع مسالمت‌آمیز غیرممکن می نمود، این مجاهدین بودند که غیرممکن را در بعدازظهر ۳۰خرداد۱۳۶۰ ممکن کردند.

مردم تهران شاهد هستند و به چشم دیدند، حدود نیم میلیون تن در این تظاهرات بزرگ شرکت کردند. قرار بود از میدان فردوسی به بعد، عازم مجلس ارتجاع بشویم و خواهان یک مجلس ملی بشویم که مبین آرمانها و خواستهای عادلانهٔ مردم ایران باشد. اما وقتی که ابتدای صف تظاهرکنندگان به میدان فردوسی رسید و خمینی دید قافیه را باخته، تمام تعارفات را از قبیل این که این «مردم همیشه در صحنه» یا «مردم حزب‌اللهی» هستند که می روند و جریانهای سیاسی را سرکوب می کنند، کنار گذاشت و همه به گوش خودشان از رادیو شنیدند که سپاه پاسداران یعنی ارگان رسمی سرکوب حکومتی، دستور ولی‌فقیه شان، در مورد به گلوله بستن تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم را ابلاغ کرد. فردای آن روز هم انبوهی از میلیشیاهای کم‌سن و سال، درحالی‌که حتی اسمشان را نیز به جلادان و دژخیمان نگفته بودند، درحالی‌که با مشتهای گره کرده شعار «آزادی» می‌دادند به دستور خمینی اعدام شدند. بعد هم خود رژیم عکسهای آنها را در

نشریاتش منتشر و اعلام کرد اگر کسی آنها را می شناسد، بیاید و اسمشان را بگوید!

به این ترتیب، بهار زودگذر آزادی، آن بهار خیانت شده، به خاطر رهبری ارتجاعی و قرون وسطایی خمینی، به پایان رسید و مسجل شد که دیگر راهی برای مسالمت باقی نمانده است. این جا بود که ما باید انتخاب می کردیم. یا ننگ تسلیم را می پذیرفتیم و یا شرف مقاومت را. و خوشبختانه که شرفمان را حفظ کردیم.

آن روز، روز تعیین تکلیف همهٔ گروهها، افراد، شخصیتها و نیروهایی بود که از فردای ۲۲بهمن، قدم به صحنه گذاشته بودند. هر کس انواع و اقسام حرفها و ادعاها را داشت: انقلابی، مسلمان، ملی، ملی گرا و... و اما «خوش بود گر محک تجربه آید به میان». و آن روز این محک، محک سرخ و خونین، خودش را به ما تحمیل کرد. حالا اگر شما به یازده، دوازده سال گذشته برگردید و سرنوشت و مسیر هر فرد، جریان، شخصیت و حزبی را مطالعه کنید، خواهید دید آن چه که می گویم عین واقعیت است.

کسانی که آن روز صفشان را از خمینی جدا کرده، مقابل ارتجاع سینه سپر کردند، به حق، خروش آزادی سر دادند و قیمت سنگین و خونینش را نیز پرداختند، توانستند پرچم شرف و عزت خلقی در زنجیر، محروم و مظلوم را به دوش بکشند. اما کم نبودند گروهها، احزاب، جریانات و افرادی که به رغم هر ادعایی، حالا چه در داخل یا در خارج ایران، عافیت جویی پیشه کردند یا زیر قبای ملا خزیدند و یا به جای مقابله با دشمن اصلی مردم ایران، با لُغُز خواندن علیه مقاومت در خدمت رژیم درآمدند. و امروز، بدون این که لازم باشد من به اسم و رسم اشاره بکنم، هر کسی جایگاهش روشن است و فردا نیز برای تمام مردم ایران روشن تر خواهد شد. از آن زمان تاکنون ۱۲سالی گذشته است. حالا ما مردمی هستیم با سرفرازترین مقاومت دوران که در دنیا بی نظیر است و ایران و ایرانی به آن مباهات می کند. با بیش از یکصدهزار شهید از هفت دریای خون و انبوه انبوه شکنجه و اعدام و رزم و رنج عبور کردیم. این شاخص صلاحیت و پایداری مردم ایران و حقانیت مبارزه یی است که این جایگزین، یعنی شورای ملی مقاومت بیان و زبان سیاسی آن است.

(کنفرانس رادیو ـ تلویزیونی ـ دی ماه۷۱)

سخنان برادر مجاهد مسعود رجوی
در جمع گروهی از مجاهدین
(در آستانهٔ ۳۰خرداد۷۳)

... در این سیزده سال روزی نبود، زمانی نبود، مقطعی نبود که مجاهدین بدون شهید، بدون اعدام و بدون شکنجه، سر بر بالین بگذارند. اینها، البته وجه روشن قضیه بود. اینها مسایل حل شده بود. دوران کار سیاسی که یادتان هست. دجال قرن، دزد بزرگ قرن، امیدها و اعتمادها را با خودش برده بود. پیرمردی ۸۰ساله و مرجع تقلید بود که هیچ کدام از ظن و گمانهای جوانی به او نمی رفت. بعد از ۱۵سال که در ایران نبود، حالا بر سر کار آمده بود. رفته بود در قم نشسته بود و از آن جا فرمان حلالیت مال و جان و عرض و ناموس مجاهدین را می داد. یادتان هست که در ۴تیر۵۹ گفت اینها بنیانگذارانشان هم دزد بودند. اینها از کافر بدترند. بعد هم فتواهای آخوندها را می دیدیم که به تحریک خودش می دادند و می گفتند که جان و مال اینها حلال است. تا رسیدیم به ۳۰خرداد۶۰، با بیش از ۵۰شهید توانستیم اذن قیام و قتال بگیریم؛ قتالی که خمینی ما را در برابر آن قرار داد. اگر یادتان باشد هر هفته در نمازهای جمعه، مجاهدین را مورد حمله و هجوم قرار می دادند و می آمدند اطراف ستادها و مراکز مجاهدین سنگ می زدند و آتش می زدند. در کل کشور سه، چهار هزار زندانی هم داشتیم. بعضی وقتها می گفتند و من خیلی شنیدم که بابا این نشریهٔ مجاهد است یا تعزیه نامه؟! چون که در هر شماره می نوشت که این کشته شد، این کتک خورد، این در ملأعام شلاق خورد و... از این شهرهای شمال مرتب نامه می آمد که این ستاد را آتش زدند، این مجاهد را زندانی کردند، این نامه از زندان آمده است، این زندانی را شکنجه کرده اند و... بعد هم در منتهای وقاحت خمینی گفت که خودشان خودشان را شکنجه می کنند و می گویند ما کرده ایم!

قهر را خمینی تحمیل کرد

ما نمی‌خواستیم کار به قهر و در گیری بکشد، در انتخابات مجلس هم شرکت کردیم. به رغم همهٔ تقلبها، خودشان آن درصد عظیم آراء را برای کاندیداهای مجاهدین اعلام کردند که بعد از حزب حاکم ـ حزب متقلب چماقداران، حزب جمهوری ـ رتبهٔ دوم، مجاهدین بودند. اما نگذاشتند که حتی یک نفر از ما به مجلس برود. معلوم بود که این دو پدیده از اول با هم متضادند. در تیر۵۸ نواری با صدای خمینی پخش شد که در آن کینهٔ مجاهدین را در دل نیروهایش می‌کاشت. این نوار از رادیو پخش نشد ولی برای سپاه و بسیج می‌گذاشتند. می‌خواستند با مجاهدین مرزبندی کنند. خمینی به این ترتیب می‌خواست کینهٔ مجاهدین را در دل آنها بکارد چون‌که مردم عادی می‌گفتند آقا اینها هم مسلمانند، اینها مبارزه کردند. یک روز که رفته بودیم به شورای انقلاب رژیم تا در مورد تقلبهای انتخابات اعتراض کنیم، رفسنجانی به خود من که یک چمدان سند و مدرك جلوش گذاشته بودم گفت: «آقا اینها را کنار بگذارید، این‌که برای ما خیلی روشن است، شما تنها گروه آبروداری بودید که زمان شاه مبارزهٔ مسلحانه می‌کردید، غیر از شما کسی نبود، الان خودتان ما را وادار کرده‌اید که می‌رویم از فرنگ رئیس (اشاره به بنی‌صدر) و وزیر می‌آوریم. خودتان این کارها را کرده‌اید. چرا نمی‌آیید با ما کار کنید؟ ... » گفتم آقا خیلی ببخشید، بالاخره ما یک اصولی داریم و...

خمینی در آن نواری که بین نیروهای رژیم پخش می‌کرد گفته بود اینها از یهودی بدترند و در میان علما تنها من بودم که گول اینها را نخوردم. راست می‌گفت، چون در سال ۵۰، منتظری و سایر آخوندها به نفع ما فتوا می‌دادند. اما وقتی رفتند که از خمینی فتوای صریحی به حمایت از مجاهدین بگیرند، نداد و گفت: اینها ضد آخوند هستند. در نهایت برای این‌که از دور عقب نماند، فرصت طلبانه فتوایی داد که یک سوم سهم امام مال جوانان مسلمان است. در آن موقع آخوندها همه نسبت به مجاهدین ابراز سمپاتی می‌کردند و منظور از جوانان مسلمان هم کسی جز مجاهدین نبود. خمینی می‌خواست عقب نماند و به این ترتیب خودش را منطبق کرد. اما از روز اول با مجاهدین مرزبندی و ضدیت می‌کرد. اگر پای مجاهدین به مجلس می‌رسید و حرکت ما لباس قانونی می‌پوشید و به آن مجال می‌داد، تمام دستگاه جر می‌خورد. چرا انتخابات مجلس را دو مرحله یی کردند؟ چون که مثل سگ از مجاهدین می‌ترسیدند. اگر می‌گذاشت که مثلاً در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کنیم، خوب چند میلیون رأی می‌آوردیم. نیروهای مخالف رژیم خمینی دور مجاهدین حلقه زده بودند. ما روی دستگاه سیاسی رژیم تأثیر می‌گذاشتیم. اولین اطلاعیه یی که از مجلس رژیم درآوردیم، محکوم کردن چماقداری در امجدیه بود. بنابراین اگر به طور قانونی وارد می‌شدیم دستگاه سیاسی رژیم برایش خیلی مسأله ساز می‌شد. بعد از امجدیه کار به آن‌جا رسید که بچه‌اش هم ـ احمد خمینی ـ چماقداری را محکوم کرد.

صف‌بندی دو نیروی متضاد

خمینی که دید کار خراب شده در روز ۴تیر سال۵۹ شخصاً تیغ را برداشت که «آن پسره توی امجدیه میگه من رهبرم...». این را از خودش گفت، ما چنین حرفی نزده بودیم و در ذهنمان هم نمی‌گنجید. مردمی که به سخنرانی آمده بودند فریاد تکبیر سر دادند و او (خمینی) تکبیر را اختصاصی خودش می‌دانست. ما آن‌جا هرقدر که شلیک کردند فقط ایستادیم. بعد هم که تیغ را کشید، ما عنان اختیار از کف ندادیم. خودمان داوطلبانه ستادها و دفاترمان را در سراسر کشور تعطیل کردیم. متقابلاً حرکتهای سیاسی خودمان را داشتیم. میلیشیاها به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتند، به همهٔ خیابانها. آن موقع گفته بودم به‌جای یک ستاد هزار ستاد می‌خواهیم و این کار انجام شد. چند ماه گذشت تا مجاهدین دوباره ظاهر شدند. دو نیروی کاملاً متخاصم، با حواس جمع، در مقابل هم صف کشیده بودند. ما حواسمان جمع بود که بر دامانمان غبار ارتجاع ننشیند. چندین بار پیشنهاد سازش ـ البته به سود خودش و این‌که ما از اصولمان دست برداریم ـ داد. یکی در روز اول که بچه‌اش (احمد خمینی) به دیدنمان آمد. بهمن ۵۷ بود، قبل از ۲۲بهمن، یک شب تا صبح با او بحث کردیم. گفت آقا می‌گوید که با هرکس که وارد جنگ شدم شما هم وارد جنگ بشوید، با هر کس وارد صلح شدم شما هم وارد صلح بشوید. من گفتم برو پی کارت از این خبرها نیست. دو سه روز بعد به دیدن خودش رفتیم. آن موقع در مدرسهٔ رفاه بود. خمینی در حالی‌که به من تکیه داده بود گفت چرا نمی‌روید و در دانشگاه در مورد این مارکسیستها صحبت کنید؟ انگار بی‌کار بودیم که برویم در مورد مارکسیستها صحبت کنیم. ما به دانشگاه رفتیم و صحبت هم کردیم، اما در مورد ارتجاع. خوب، این دو نیرو در مقابل هم صف کشیده بودند. تا رسیدیم به آستانهٔ ۳۰خرداد.

ضرورت تظاهرات ۳۰خرداد

وقتی می‌خواستیم در مرکزیت آن زمان تصمیم بگیریم، روزی سخت و تصمیمی سخت بود. برویم یا نرویم؟ معلوم بود که بعدش چه می‌شود. معلوم بود که بالاخره از لحاظ قدرت کمّی ما کجا و خمینی کجا؟ یادم هست که به هنگام رأی‌گیری در مرکزیت گفتم که فقط با نیت و چشم‌انداز عاشورا هرکس که موافق است دست بلند کند. این موضوع لابد بعداً به سایر مسئولان سازمان هم رسیده است. حرف مجاهدین این است که این رژیم به‌طور ایدئولوژیک از روز اول مشروعیت نداشت، چون مرتجع و مربوط به قرون وسطی بود. از نظر مجاهدین آن‌چه خمینی نمایندگی می‌کرد نه انقلابی بود و نه اسلامی، ضدانقلابی و ضداسلامی بود. این مواضع مجاهدین است از سال۴۴. پس مشروعیت تاریخی و ایدئولوژیک نداشت. مشروعیت تاریخی یعنی این‌که به این روزگار نمی‌چسبد. منطق یا روسری یا توسری که مال این روزگار

نیست. نوع دیکتاتوریش هم مربوطه به قرون و اعصار گذشته است. پس مشروعیت تاریخی و ایدئولوژیک نداشت اما وقتی بر سر کار آمد مشروعیت سیاسی و اجتماعی داشت. در آن مقطع چند میلیون از او استقبال کردند. به این می گویند مشروعیت سیاسی و اجتماعی. مشروعیت سیاسی و اجتماعی الزاماً معنیش مشروعیت تاریخی و ایدئولوژیک نیست. مشروعیت سیاسی تابع رأی است. تا وقتی هم که رژیمی مشروعیت سیاسی دارد با اسلحه با او صحبت نمی‌کنند. با زبان قانون صحبت می‌کنند. ما هم همین کار را کردیم. مبارزهٔ سیاسی مسالمت‌آمیز، نشریه دادن، تظاهرات کردن، اعتصاب و اعتراض کردن. اینها کارهای شما در فاز سیاسی بود.

در سی خرداد چه شد؟ گفتیم همهٔ آزادیها را سرکوب کردی، به قانون خودت هم خیانت کردی، علیه رئیس جمهور خودت ـکه هم‌سنخ خودت هم بود- کودتا کردی، تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم را به گلوله بستی، الان دیگر مشروعیت سیاسی تمام است، الان دیگر سلاحها صحبت می کنند. یک روز گفتیم آقا نکن، روزی می‌رسد که مشت را با مشت و گلوله را با گلوله جواب بدهیم، حرف مجاهدین هم جدی است، شوخی نداریم. یک روز نوشتم که کاری نکنید که حکام ضدشرعی دنبال سوراخ موش بگردند. بعداًدیدید که این آخوند رمال قرائتی می گفت آقا ما همه اش توی لوله داریم زندگی می کنیم. منظورش ماشینهای ضدگلوله و سوراخهایی است که از ترس در آن به سر می برند. تا سی خرداد مبارزه مان قانونی، سیاسی، علنی و مسالمت‌آمیز بود. در سی خرداد که تظاهرات مسالمت‌آمیز را به رگبار بست، مشروعیت سیاسیش تمام شد. آن روز من رادیو گوش می‌دادم، سپاه پاسداران گفت به اذن ولایت فقیه آتش باز کنید.

پس از ۳۰خرداد...

حالا در فردای ۳۰خرداد، ما هستیم و آن میلیشیاهایی که خمینی اعدام کرد، ۱۷ساله، ۱۸ساله، بچه هایی که اسمشان را هم نگفته بودند و با شعار مرگ بر خمینی زنده باد آزادی به شهادت رسیدند. بعدها فهمیدم که شب قبل از اعدام به بچه‌ها ماژیک می‌دادند و می گفتند اسمهایتان را کف پایتان بنویسید ولی آنها ننوشته بودند. بعد عکسهایشان را در روزنامه چاپ کرده بودند که هرکس اینها را می‌شناسد بیاید و اسمشان را بگوید. این جا دیگر طغیان به اوج رسیده بود... می باید که مجاهدین برمی‌شوریدند و قیام می‌کردند. به هر قیمت. به این دلیل برای ما سرفصل است. به این دلیل روز شهدا و زندانیان سیاسی است. بعد بر آن افزوده شد انقلاب درونی مجاهدین و تأسیس ارتش آزادیبخش. ۳۰خرداد سرآغازی شد و سرفصلی که ادامه پیدا کرد. در جمعبندی یک سالهٔ مقاومت مسلحانه این را به اندازهٔ کافی توضیح داده بودیم که اگر یک روز زودتر شروع می کردیم مقصر ما بودیم چون هنوز اتمام حجت نشده بود و اگر

یک روز دیرتر شروع می کردیم وجود نمی داشتیم. به دلیل این که وقتی این معیار و شاخص مبارزهٔ مسلحانه آمد، خط سرخی ترسیم شد که در طول زمان سرخ فام تر و سرخ فام تر گردید. این خط سرخ را حالا صدهزار خون رنگین و مشتعل کرده است. بعد از ۱۳ سال خوب می شود دید که هز گروه و جریان و فرد سیاسی که نیامد و جبهه اش را مشخص نکرد و هر گروه و جریان و فرد سیاسی که شنید و رضا داد به وضع موجود، خواه ناخواه آلوده شد به خمینی و در آن آلودگی به لجن کشیده شد و تمام شد. در پیامهای این سالیان چندین بار گفتم که خوب است هر مجاهدی برای این که تاریخچهٔ خودش را بداند یک بار هرچه گروه و جریان و افراد که نامشان را از ۱۳ سال پیش به یاد دارد روی کاغذ بنویسد و ببیند کجا هستند. این درس فنا و بقا است. مجاهدین با اندیشهٔ توحیدی و رهنمود عاشورایی و حسینی بقا را در فنای مادی خودشان یافتند ولی خرم تر و سرسبزتر و فروزان تر شدند. آنهایی که چه مستقیم با خمینی بودند و چه غیرمستقیم به دم و دنبالچهٔ او تبدیل شدند در لوش و لجن فرو رفتند و تا خرخره و تا فرق سر به گل نشستند. حتی یک مورد را که از این قاعده مستثنی باشد نمی توان دید. علاوه بر این، مَجاهدین محور اتحاد و ائتلافی شدند به نام شورای ملی مقاومت و آلترناتیوی که جریان بزرگی را ایجاد کرد. این را از بابت فخرفروشی نمی گوییم. از بابت قیام به مسئولیت و وظیفه به صورت حداکثر و ضرورت تهاجم حداکثر ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی به دشمن خدا و خلق می گوییم. و تمام این حرفها مقدمه یی است بر آن چه که شما باید آن را به پایان برسانید.

در ۳۰خرداد سال۶۴ که مریم بر تارك مجاهدین نشست گویا که با رحمت خاصهٔ خداوند منت بزرگی بر سر مجاهدین گذاشته شد. در آن تاریخ ۴سال بود که مجاهدین با خمینی چنگ در چنگ شده بودند، و نسل صدهزاران، نسل بیشماران بی دریغ خون می داد. در آن تاریخ شجرهٔ طیبهٔ مجاهدین تقریباً ۲۰ساله شده بود. خداوند در عبور از این ۱۳ سال و بالاتر از همه با رحمت خاص خودش ـ مریم ـ منت بزرگی بر ما گذاشت. حالا مژدگانی و بشارت دیگری برای خلقمان داریم. این مژدگانی و بشارت بسیار بزرگی است در آستانهٔ چهاردهمین سال مقاومت مسلحانهٔ انقلابی که حالا در هیأت ارتش آزادیبخش ملی به پیش می رود. یادآوری و جمع زدن ۱۳ سالی که گذشت از این بابت ضروری است که آن چه را که باید کرد بیش از پیش سرمشق قرار دهیم. آن چه را که «می توان و باید» کرد. این همان اکسیر و فرمول راهگشا و گره گشای مریم است که شما در فرد خودتان و در جمع خودتان آن را بسیار دیده اید.

۳۰ خرداد از زبان سردار خیابانی

خط برخورد قهرآمیز و مبارزهٔ مسلحانه‌یی که ما از حدود ۷ماه پیش، یعنی به‌طور مشخص پس از سی خرداد آن را در پیش گرفته‌ایم. آیا این خط، واقعاً خط درستی بود؟ این مطلب را از این جهت مطرح می‌کنم که شنیده‌ام، اخیراً بعضیها می‌کوشند تا خط مبارزهٔ مسلحانهٔ سازمان را تخطئه کرده و در مورد آن ایجاد تردید و سؤال کنند! مثلاً در گزارشهایی که به‌دستم می‌رسد، خوانده‌ام که اخیراً بعضی از گروهها و جریانهای سیاسی چنین تبلیغ می‌کنند که، این خط مجاهدین، درست نبوده و از جمله می‌گویند: «مجاهدین زود شروع کردند». یا «از مردم جدا شدند». و از این قبیل حرفها... ! البته روشن است که این قبیل اظهار نظرها و تبلیغات اگر از روی بیماری حاد و مزمن اپورتونیستی بعضی از این گروهها نباشد، از روی کج‌فهمی است؛ یا به‌خاطر این است که آنها بدین‌وسیله می‌کوشند تا انفعال و بی‌عملی و عقب‌ماندگی خود را نزد نیروهایشان توجیه کنند. و از طرفی هم، آنها واقعاً قادر به درك مسایل و موقعیت ویژهٔ سازمان و مسئولیتهای ما، چه قبل از سی خرداد، و چه در مقطع سی خرداد، و چه پس از آن، و چه در حال حاضر، نبوده و نیستند؛ و نمی‌توانستند و نمی‌توانند الزامات اجتناب‌ناپذیر موقعیت و حرکت سازمان را درك کنند. هم‌چنین شنیده‌ام از جمله مسایلی که دستاویز تخطئه‌کنندگان خط سازمان قرار می‌گیرد، و باانگشت گذاشتن روی آنها می‌کوشند تا دربارهٔ صحت خط سازمان ایجاد تردید کنند، یکی ارقام بالای اعدامها و کشتارهای وحشیانهٔ رژیم است! که فقط تعداد اعلام‌شدهٔ آن تاکنون به مرز سه هزار نفر در مدت شش‌ماه رسیده است. در حالی‌که رقم واقعی از این میزان خیلی بیشتر است. و مسألهٔ دیگر این است که رژیم هم در این مدت سقوط نکرده و هم‌چنان پا برجاست. البته، شما می‌دانید که صحت خط سازمان را نمی‌شود صرفاً با این معیارها یعنی با ارقام ظاهراً بالای تلفات و یا «سرپا»ماندن علی‌الظاهر رژیم پس از هفت‌ماه، ارزیابی و داوری کرد؛ بلکه، باید

مسایل جامع‌تری، از جمله اوضاع، شرایط اجتماعی و هم‌چنین موقعیت، مسئولیتها، و الزامات سازمان را که به اتخاذ چنین خطی منجر شده است، مورد توجه قرار گیرد. و در تکمیل این ارزیابی باید موقعیت سازمان، و متقابلاً، وضعیت و موقعیت رژیم و سمت حرکت و چشم‌انداز آیندهٔ آنها را بررسی نمود و سیر تحولات را نگاه کرد و سپس برندهٔ نهایی مبارزه را تعیین نمود. در این رابطه، اگر فرصتی شد، در ادامهٔ مطلب؛ باز هم صحبت خواهم کرد. اما نکته‌یی که در این جا می‌خواهم بگویم این است که خط فعلی سازمان، یعنی خط مبارزهٔ مسلحانهٔ ما با ارتجاع، حرکتی خلق‌الساعه، بررسی و پیش‌بینی نشده، نبود. بلکه این خط، از درون حرکت تقریباً دو و نیم سالهٔ سازمان، تا سرفصل سی‌خرداد بیرون آمده و ادامهٔ منطقی آن است، که در شرایط مشخص خود نیز، صحیح‌ترین پاسخ به ضرورتهای عینی اجتماع و ادامهٔ حرکت انقلابی ما بود. یعنی با توجه به حرکتهای سیاسی سازمان از فردای ۲۲بهمن در مقابل مواضع و حرکتها و عملکردهای رژیم، و رویدادها و تحولات جامع مجموعاً در فردای سی‌خرداد، به نقطه‌یی رسید که ما از ورود در مبارزهٔ قهرآمیز، ناگزیر بودیم.
یعنی، این نقطه را ما به تنهایی و از پیش خودمان، از روی گرایشها و تمایلات ذهنیمان، تعیین نکردیم؛ بلکه مجموعهٔ تحولات ۲/۵ سالهٔ جامعه، آن را رقم زد. و به‌خصوص، این خود ارتجاع بود که آن را تعیین نمود. و ما در آن نقطه، فقط در معرض یک انتخاب قرار گرفتیم. این انتخاب، درواقع، انتخابی بود بین تسلیم شدن به ارتجاع و رها کردن مردم و انقلاب و دست شستن از اصول و اعتقادات و ارزشها و آرمانهای سازمان، و یا رویارویی قهرآمیز با ارتجاع. و ما در مجموع، از این انتخاب هم ناگزیر بودیم؛ و هرگونه تعلل و یا به تأخیر انداختن آن، دیگر موجب ضربات مهلک به سازمان و یا حداقل، یک عقب‌افتادگی استراتژیک می‌شد، که معنای آن‌هم با توجه به موقعیت آن زمان سازمان، درواقع از دست دادن بسیاری از دستاوردهای انقلاب بود، که مسئولیت آن هم مستقیماً متوجه ما می‌شد. وگرنه تا آن‌جا که به ما مربوط می‌شد، همواره در گذشته از رویارویی قهرآمیز با رژیم پرهیز کرده بودیم و کوشیده بودیم که تا جایی که ممکن است آن را به تأخیر بیندازیم؛ و از جمله می‌دانید که ما در قبال کشتار حدود ۵۰نفر از اعضا و هواداران سازمان از طرف عمال چماقدار ارتجاع و حامیان مسلح آنها تا پیش از سی‌خرداد، حتی یک گلوله هم شلیک نکرده بودیم.
به‌هرحال، ما در نقطهٔ انتخاب و لحظهٔ تصمیم قرار گرفتیم. البته مسائل و موقعیت در مجموع، بسیار بغرنج و پیچیده بود؛ و علاوه بر مسألهٔ ورود در مرحلهٔ برخورد قهرآمیز شکل و نحوهٔ ورود به فاز نظامی نیز برایمان مطرح بود، که هر چه بیشتر مسأله را پیچیده می‌نمود. در هرصورت، ما انتخاب خود را کردیم و تصمیم مقتضی را گرفتیم؛ و خوشبختانه، انتخاب درست را هم کردیم و تصمیم صحیح را اتخاذ نمودیم. انتخاب و تصمیمی که درستی آن هر روز که می‌گذرد، روشن‌تر می‌شود.

هفتم اردیبهشت:

راهپیمایی ۲۰۰هزار نفری در تهران

بزرگترین راهپیمایی اعتراض‌آمیز بعد از انقلاب علیه رژیم خمینی

این کشتارها آن‌هم در طلیعهٔ بهار سال‌نو، سال به‌اصطلاح قانون، به خشم و انزجار عمومی دامن زد و موج اعتراض به ارتجاع در داخل و خارج از کشور و در حمایت از سازمان را برانگیخت. این اعتراضها به راهپیمایی مادران مسلمان در هفت اردیبهشت در تهران منجر شد، یک راهپیمایی شگفت‌انگیز و نمایش نفرت مردم از ارتجاع و حمایتشان از سازمان. می‌دانید که جریان این راهپیمایی از قبل اعلام نشده بود. هنوز ما فکر می‌کردیم که با توجه به اعلام نشدن قبلی راهپیمایی اگر جمعیتی حدود ده‌هزار نفر جمع شوند، راهپیمایی موفقی محسوب خواهد شد. لکن هنوز ساعتی از شروع راهپیمایی نگذشته بود که خبر از جمعیتی صدهزار نفری رسید که لحظه به لحظه هم به تعداد آن افزوده می‌شد؛ به‌طوری که در پایان راهپیمایی جمعیت به مرز دویست‌هزار نفر نزدیک شده بود، همه غرق حیرت و تحسین شده بودند و ارتجاع هم بی‌گمان به‌وحشت افتاده بود. در سراسر جهان، از بزرگترین راهپیمایی اعتراض‌آمیز علیه رژیم بعد از انقلاب، سخن گفته می‌شد. تظاهراتی که راهپیماییهای عظیم زمان انقلاب را به‌یاد می‌آورد. دو مجاهد خلق دیگر، در این روز و در این راهپیمایی به‌شهادت رسیدند؛ برادر مجاهد «ودود پیراهنی» که یک دانش‌آموز، و برادر مجاهد خلیل اجاقی که یک کارگر بود. البته کشتار چماقداران ارتجاع و پاسداران حامی آنها در اطراف و اکناف کشور هم‌چنان ادامه داشت، علاوه بر برادر مجاهد عباس فرمانبردار که در دوم اردیبهشت در قائمشهر در جریان تشییع جنازهٔ خواهران شهید فاطمه رحیمی و سمیه نقره‌خواجا تیر خورده و در یازده اردیبهشت به‌شهادت رسیده بود، در هشت اردیبهشت خواهر مجاهد فاطمه کریمی در کرج، و در همان روز برادر مجاهد منصور سایانی در بندرعباس به‌شهادت رسیدند. اما راهپیمایی عظیم هفت اردیبهشت آثار شگرفی در مسیر تحولات اوضاع به‌جا گذاشت و بدان سرعت بخشید. برادرمان مسعود ضمن پیامی به‌مناسبت اعتراضهای سراسری علیه کشتار مجاهدین خلق و سپاسگزاری از مردم تهران و سراسر ایران، اعضا و هواداران سازمان را به آرامش دعوت نمود. از طرفی دیگر با توجه به وسعت انعکاس و پیامدهای راهپیمایی هفت اردیبهشت، معلوم بود که باز هم خمینی شخصاً وارد صحنه خواهد شد. او در سخنرانی ۱۰اردیبهشت خود تهدید نمود که بالاخره تکلیف نهایی را تعیین خواهد کرد. در ۱۲اردیبهشت ما آن نامهٔ مشهور را به خمینی نوشتیم و ضمن شرح اوضاع و احوال کشور، جنایتها و ظلمهایی را که در حق ما روا شده بود و تحملی که تا آن موقع به خرج داده بودیم، مسئولیتهای خمینی را یادآوری نموده و از وی خواستیم که حال

که می‌خواهد تکلیف را تعیین نماید تکلیف ما را هم روشن کند، و به اوگفتیم که در برابر تکلیفی که می‌خواهد تعیین کند برای ما چه چاره‌یی جز نوشتن وصیتنامه‌هایمان باقی می‌ماند؟ و بالاخره از او خواستیم که بگذارد تا ما هم به همراه هوادارانمان برای شرح اوضاع و شکایتها و بیان مواضع، در کمال آرامش در اقامتگاه وی در جماران به حضورش برسیم.
پس از آن خمینی ضمن یک سخنرانی به نامهٔ ما جواب داد. حضرت امام یک بار دیگر از عرش اعلای جبروت و تقدس کذایی خود به پایین نزول فرموده بود. حتماً پاسخ عوامفریبانهٔ او را به نامهٔ ما به‌خاطر دارید، که از جمله مجدداً مسألهٔ خلع سلاح ما را پیش کشیده بود. باز هم انظار متوجه سازمان شد، که در برابر خمینی چه جوابی خواهد داد و چه موضعی خواهد گرفت؟ اما ما جواب خمینی را ضمن نامهٔ مفصلی در ۲۵اردیبهشت به رئیس جمهور دادیم که مسئول اجرایی مملکت بود؛ و در ضمن گفتیم: که به شرط اجرا و تضمین عملی قانون اساسی، حاضریم سلاحهایمان را تحویل بدهیم. لکن در این زمان و در دنبالهٔ حوادث ۱۴اسفندماه۵۹ و درماندگی هیأت حل اختلاف از سر و سامان دادن به تضادهای درونی سیستم، این تضادها دوباره رشد کرده بود. بازار اعلام جرم سران رژیم علیه همدیگر به شدت رواج داشت. اختیارات رئیس جمهور مرتباً محدودتر می‌شد و تهدید به بازپرسی و محاکمهٔ وی دوباره شدت گرفته بود. در چنین شرایطی خود بنی صدر تحت فشار بود، و از بی قانونی و نقض قانون می‌نالید و معلوم بود که در برابر ما هم نمی‌تواند اجرای قانون را تضمین کند. چنان‌که خودش در مصاحبه‌یی در پاسخ سؤالی در رابطه با نامهٔ ما همین جواب را داد. از طرف دیگر در همین موقع بنی‌صدر مسألهٔ مراجعه به آرای عمومی را مطرح کرد. پیشنهاد رفراندوم از طرف رئیس جمهور و طرح بن‌بست سیاسی موجود در جامعه، دوباره فضای سیاسی کشور را شدیداً بحرانی کرد. خمینی باز به خشم آمد و رئیس جمهور از فرماندهی کل قوا عزل شد و بقایای روزنامه‌های غیرحکومتی، از جمله انقلاب اسلامی و میزان تعطیل و توقیف شدند. روزنامه‌های حکومتی هم به ابتکار سازمان تحریم شد. هیولای اختناق و استبداد زیر پردهٔ دین آمادهٔ آخرین جهش بود و رژیم در آستانهٔ یک‌پایه شدن به نفع ارتجاع حاکم قرار گرفت.

یک‌پایه شدن رژیم و آغاز سرکوب مطلق

به‌رغم همهٔ مشکلاتی که رژیم با آنها دست به گریبان بود و به‌خصوص مسألهٔ جنگ، ارتجاع دیگر ناچار شده بود که غلبه بر تضاد درونی سیستم را از طریق حذف رئیس جمهور، در برنامهٔ روز خود قرار دهد. اما در همین زمانها، مدتی بود که در صحنهٔ سیاسی کشور یک نمایش تلویزیونی هم جریان داشت که حیف است در این صحبت طولانی بدان اشاره‌یی نشود، نمایشی به‌نام بحث آزاد که همه آن‌را به‌خاطر دارید. امتیاز و اجازهٔ این بحث آزاد را،

که بنا بود بین گروههای سیاسی برگزار شود ــ و قاعدتاً هم طرف اصلی آن سازمان بود ــ بعد از حوادث ۱۴اسفند بنی‌صدر از خمینی گرفته بود. لکن ارتجاع از طریق ایادی خود در تلویزیون، پس از کشمکشی با دفتر رئیس‌جمهور آن‌را سرانجام مصادره کرد و در مسیر فتنه انگیزیها و هدفهای ارتجاعی خود انداخت و به این ترتیب از پیش نتیجهٔ این بحث آزاد نیز روشن بود. ما و بنی‌صدر و گروههای دیگر در آن شرکت نکردیم. ارتجاع با جبههٔ متحدش تنها ماندند و با هم به مغازلهٔ به‌اصطلاح ایدئولوژیک و سیاسی تلویزیونی پرداختند، یادتان هست که دعوت و تقاضا از مجاهدین برای شرکت در آن بحث به‌اصطلاح آزاد، یکی از ترجیع‌بندهای ثابت طرفهای شرکت‌کننده بود، در حالی‌که مجاهدین در اطراف و اکناف کشور به‌دست چماقداران و حامیان مسلح آنها هر روز قربانی می‌شدند، و اعضای کادر مرکزی سازمان نیز مدتها بود که تحت تعقیب دادستانی ارتجاع قرار داشتند. به‌هرحال جریان این به‌اصطلاح بحث آزاد نیز که علی‌الظاهر برای تخفیف تضادها بود، با آن سرنوشت مضحکی که ارتجاع برای آن فراهم نمود، نه تنها تضادها را تخفیف نداد بلکه باعث تشدید آن نیز شد.

در این زمان مدتی بود که نشریهٔ ما هم ابتکار جدیدی به‌کار بسته، و صفحات شورا را گشوده بود. این ابتکار گامی بود در جهت گردآوری نیروها و شخصیتهای مترقی مخالف رژیم، که خود در آن فضای اختناق وسیله‌یی برای رساندن نظرات و پیامهایشان به مردم نداشتند. اما سیر حوادث با سرعتی که به‌خود گرفته بود اجازه نداد که صفحات شورا چند شماره بیشتر منتشر شود. تشدید تضادهای درونی سیستم، و تعارض قریب‌الوقوع آن، همه چیز را تحت‌الشعاع قرار داده بود.

به‌دنبال عزل بنی‌صدر از فرماندهی کل قوا، مسألهٔ عدم کفایت سیاسی رئیس جمهور، که نتیجهٔ آن قاعدتاً چیزی جز حذف و برکناری بنی‌صدر نبود، مورد بحث مجلس قرار گرفت. روزهای سخت آزمایش و ایام و لحظه‌های تاریخی تصمیم برای ما فرا رسیده بود. برای ما روشن بود که با یک پایه شدن سیستم به‌نفع ارتجاع، اختناق و استبداد که در آن‌موقع عملاً حاکم شده بود، جنبهٔ رسمیت به خود خواهد گرفت. و به‌دنبال آن یورش ارتجاع برای نابود کردن آخرین نشانه‌های باقیماندهٔ آزادی آغاز خواهد شد و استبداد سیاه و قرون‌وسطایی مرتجعان، در زیر پردهٔ دین در صورتی که در مقابل آن ایستادگی نشود، با سلطهٔ بلامنازع خود کشور را به گورستان آزادی و انقلاب تبدیل خواهد کرد و آن‌گاه ارتجاع از آن‌جا که خود به‌علت ماهیت عمیقاً پوسیده و ارتجاعیش هیچ آینده‌یی ندارد در سراشیب سقوط خواهد افتاد و در فقدان یک نیروی انقلابی سراسری که پایگاه اجتماعی مکفی داشته باشد، و در غیاب یک آلترناتیو مترقی و مردمی، میهنمان را دوباره به امپریالیستها و به آلترناتیو ضدانقلابی تسلیم خواهد نمود. آیا چیزی جز این قابل تصور بود؟ و آیا ارتجاع که در مدت قریب

۲/۵سال حاکمیت منحوس خود این کشور را به ویرانه‌یی تبدیل کرده بود می‌توانست سرنوشتی جز زوال و سقوط داشته باشد؟ و آیا با چنین حاکمیتی این مملکت می‌توانست جز غلتیدن مجدد و تمام‌عیار در دامن امپریالیسم، و یا تجزیه و تلاشی سرنوشتی داشته باشد؟ حذف رئیس جمهور درواقع چیزی نبود جز، برداشتن آخرین قدم از جانب ارتجاع در درون سیستم و در جهت هموار کردن راه این فاجعه. در رابطه با سازمان هم از مدتها پیش برای ما معلوم بود که به دنبال حذف رئیس جمهور ارتجاع به یکسره کردن کار ما خواهد پرداخت.

پیش از آن خمینی کوشیده بود که تا با قرار دادن بنی‌صدر در مقابل ما این کار را در عین حفظ رئیس جمهور انجام دهد. در جلسهٔ سران رژیم که پس از ۱۴اسفند در حضور خمینی تشکیل شده بود، خمینی شدیداً به مهندس بازرگان، به خاطر حمایتش از برادرمان مسعود در جریان انتخابات مجلس، و به بنی‌صدر به خاطر ارتباطش با ما، و به طور مشخص در رابطه با برگ اجازهٔ حمل سلاح به برادرمان مسعود حمله کرده بود. و در جواب بنی‌صدر که گفته بود، جان برادرمان مسعود در خطر بوده، خمینی گفته بود: «به درك که جانش در خطر بوده، و به درك که کشته می‌شد». و سپس بنی‌صدر را تحت فشار قرار داده بود که در برابر ما موضعگیری کند. اما بنی‌صدر زیر بار نرفته بود؛ و اگر به خاطرتان باشد ضمن اطلاعیه‌یی، به بیان این که هیچ گونه ارتباطی با هیچ گروهی ندارد، اکتفا کرده بود. به هرحال رودر رو قرار نگرفتن با سازمان در آن شرایط، یکی از گناهان نابخشودنی بنی‌صدر نزد ارتجاع و خمینی بود. البته می‌دانیم که اگر بنی‌صدر بدین خواست خمینی هم تن می‌داد، و حکم سرکوب سازمان و قتل ما را امضا می‌نمود، خودش نیز به هر حال به دنبال ما رفتنی بود؛ مگر این که کاملاً مطیع ارتجاع و یک عامل دست‌بسته و بلااارادهٔ خمینی می‌شد. زیرا خمینی هرگز به چیزی کمتر از یک نوکر فرمانبردار و بی‌اختیار راضی نمی‌شد. در آن موقع بنی‌صدر با ایستادگی خود در برابر ارتجاع و خمینی خود را از چنین سرنوشتی دور کرد و نجات داد. و شاید بتوان گفت که مبارزه بر سر بنی‌صدر را نیز سرانجام ارتجاع و خمینی به سازمان باختند.

تظاهرات عظیم و تاریخی ۳۰خرداد و پایان آخرین بقایای مشروعیت رژیم خمینی

اما در رابطه با سازمان، هدف ارتجاع برای سرکوب نهایی مجاهدین از نقاط دیگر نیز روشن بود، و از آن جمله اطلاعیهٔ ده‌ماده‌یی دادستانی ارتجاع بود که حتماً آن را به یاد دارید، همان اطلاعیه‌یی که، هنوز هم مرتجعان ضدخلقی خون‌آشام گهگاه می‌گویند که به قوت خود باقی است. این اطلاعیه در جوهر خود چیزی نبود جز دعوت از گروههای سیاسی و سازمانهای انقلابی به تسلیم در برابر ارتجاع و یا آمادهٔ سرکوب و تصفیه شدن. طرف خطاب اصلی آن هم درواقع سازمان بود، ما از مدتها پیش، از طریق عناصر نفوذی خود، از این طرح

و توطئه یی که در پشت پرده جریان داشت باخبر بودیم. این توطئه از اواخر سال۵۹، به خصوص پس از ۱۴اسفند عملاً و به سرعت در دست طرحریزی بود. و زمینه های قبلی آن نیز به تقسیم بندی سازمانها و گروههای سیاسی مختلف به چهار دسته برمی گشت، که اولین بار توسط بهشتی و سپس چندین بار از طرف بهزاد نبوی و رجایی بیان شده بود. و قبلاً هم گفتم که کشتارهای بعد از ۱۴اسفند واوایل سال۶۰، نیز زمینه سازی عملی برای اعلام و اجرای این توطئه بود. لکن چنان که باز هم اشاره کردم سیر حوادث، ارتجاع را وادار کرد که حذف رئیس جمهور و یکپایه کردن سیستم را، مقدم بر اجرای عملی و رسمی این توطئه قرار دهد.

آری، آن روزها برای ما روزهای سخت آزمایش و تصمیم بود. با همهٔ این آگاهیها و اطلاعاتی که داشتیم و با موقعیت و مسئولیتهایی که برعهدهٔ سازمان ما بود، و فقط هم برعهدهٔ سازمان ما بود می بایست چه می کردیم؟ با توجه به موقعیت سازمان و مسئولیتهایی که ما در برابر خلق و تاریخ و نسلهای آیندهٔ میهنمان و در برابر خدا داشتیم می بایست چه می کردیم؟

ما در برابر توطئهٔ حذف رئیس جمهور، با نظرگاهی که نسبت به آن و پیامدهای آن داشتیم، تصمیم به اعتراض و مقاومت و مخالفت گرفتیم. راهپیماییها و تظاهرات پراکندهٔ روزهای دههٔ سوم خرداد شکل گرفت. لکن بدیهی بود که ارتجاع از تصمیم خود منصرف نخواهد شد. رئیس جمهور عزل خواهد گردید، و علی القاعده به دنبال آن قهر و سرکوب ضدانقلابی علیه نیروهای انقلابی، و به ویژه سازمان وسیعاً شروع خواهد شد. در این میان که بچه ها و میلیشیای قهرمان ما با انجام راهپیماییها و تظاهرات پراکنده به مقاومت در برابر توطئهٔ کودتای ارتجاع برخاسته بودند، و هر روز در خیابانهای تهران مورد وحشیانه ترین حمله ها و ضرب و شتمهای چماقداران و پاسداران قرار می گرفتند. و با بدنهای خسته و رنجور و کوفته و مجروح روز را به شب می رساندند، جبههٔ ملی هم اعلام کرد که قصد دارد در روز ۲۵خرداد یک راهپیمایی انجام دهد؛ خمینی وارد صحنه شد و ضمن یک سخنرانی جبههٔ ملی را به باد حمله گرفت و با دستاویز قرار دادن لایحهٔ قصاص و مخالفت جبههٔ ملی با آن، آنها را مرتد خواند و برایشان شدیداً خط و نشان کشید. روز ۲۵خرداد از راهپیمایی جبههٔ ملی خبری نشد. و اصولاً جبههٔ ملی نتوانست در برابر توپ و تشر و تهدیدهای خمینی کوچکترین اقدام و حرکتی از خود نشان بدهد. ایادی و عمال ارتجاع به دنبال سخنان امامشان که قاعدتاً هدف ضمنی آن باز ما بودیم، هارتر شدند و فضای حرکت تیره تر و بسته تر شد. دیگر تظاهرات و حرکات اعتراضی کوچک و پراکنده نیز امکان پذیر نبود. در چنین فضایی ارتجاع می رفت تا با خیال راحت کودتای خود را عملی کند؛ و طبعاً خمینی نیز از این که توانسته بود به ظاهر حرکتهای اعتراضی را مهار کند نشئه و سرمست شده بود. می بایست جواب مناسبی به خمینی داده می شد. جوابی که نشئهٔ بدمستی را از سر او به در کند. و در

عین حال می بایست آخرین اتمام حجت را در برابر ارتجاع و خمینی به عمل آورد. برای این کار دیگر نه به تظاهرات و راهپیمایی پراکنده، بلکه به یک حرکت فشرده و متراکم، و به یک راهپیمایی اعتراضی بزرگ نیاز بود. ولی در آن فضای تیره و بسته و درحالی که چماقداران و پاسداران ارتجاع در کمال آمادگی، همه جا را عرصهٔ تاخت و تازهای تهدیدآمیز و رعب‌آور خود کرده بودند، چگونه ممکن بود چنین حرکتی شکل بگیرد؟ مگر نبود که ایادی و ارگانهای سرکوبگر ارتجاع آماده شده بودند تا هر تجمعی را در همان بدو تشکل، سرکوب، و هر حرکتی را در نطفه خفه کنند؟ اما در برابر رجاله گری وقیحانهٔ ارتجاع، میلیشیا و مجاهدین خلق هم، توانها و تجارب و هنرهای ویژه یی داشتند که می توانست مشکلات و موانع عظیم بسیاری را از پیش پا بردارد و راه حرکت را به روی مردم بگشاید. بنابراین سازمان با تمام قوا برای یک آزمایش بزرگ دیگر دست به کار شد. اما آیا این که حتی در صورت موفق بودن این آزمایش و اتمام حجت، احتمال این می رفت که ارتجاع اندکی به خود آمده و دست از توطئه های ضدانقلابی خود بردارد؟ طبعاً چنین چیزی بسیار بعید می نمود در این صورت چه می بایست کرد؟ در چنین شرایطی مسایل پیچیده یی که برایمان مطرح بود، هم چنان به قوت خود باقی می ماند. آیا محق بودیم و می توانستیم با موقعیتی که داشتیم در برابر ارتجاع تسلیم شویم؟ آیا ما می توانستیم مانند حزب توده و یا اکثریت بشویم و سر و صورت به آستان ارتجاع بساییم؟ هرگز! این خیانتی آشکار بود. در این صورت دیگر از سازمانی با آن موقعیت و مسئولیتها و با آن سابقه ها و رسالتهای عظیم چه چیزی باقی می ماند؟ و در این صورت ما جواب شهدایمان را که چه به دست شاه و چه به خصوص به دست خمینی به شهادت رسیده بودند، چه می دادیم؟ و جواب مردممان و نسلهای آینده را؟

آیا ما می توانستیم باز هم از بروز قهر و تعارض جلوگیری کنیم؟ و انفجار تضاد را به تأخیر بیندازیم، بدون آن که لطمات و ضربات جبران ناپذیری متوجه سازمان و خلق و انقلاب بشود؟ همه چیز که در اختیار و وابسته به ما نبود، و ارتجاع هم به وضوح نشان می داد که تصمیم نهایی خود را گرفته است. آیا ما می توانستیم یکبار دیگر به طور مسالمت آمیزی عقب نشینی کنیم؟ مگر ارتجاع که در مدت بیش از دو سال ما را به خوبی آزموده و شناخته بود، و ما بارها نقشه های سرکوب او را نقش بر آب کرده بودیم، چنین اجازه و فرصتی را به ما می داد؟ وانگهی مگر در آن شرایط باز هم عقب نشینی می توانست پاسخ صحیحی به ضرورتهای عینی جنبش تلقی شود؟ آری واقعاً شرایط سخت و اوضاع بغرنج و پیچیده یی بود.

آغاز مبارزهٔ انقلابی مسلحانه

در این ضمن مجلس ارتجاع آخرین مرحلهٔ طرح حذف رئیس جمهور، و توطئهٔ کودتای ارتجاعی را به پیش می برد و پس از ۲۵خرداد نیز یک حالت بلاتکلیفی و تردید و انتظار در

جامعه و بین مردم حکمفرما شده بود، که ناگهان آزمایش عظیم مجاهدین، در بعدازظهر ۳۰خرداد۶۰ به منصهٔ ظهور و تحقق رسید. عظیم‌ترین و بی‌سابقه‌ترین تظاهرات اعتراض‌آمیز مردم، بی‌آن که از پیش اعلام شده باشد، در میان بهت و حیرت و ناباوری به راه افتاده بود. سیل خروشان جمعیتی ۵۰۰هزار نفری به همت و راهگشایی سازمان و میلیشیای قهرمان مجاهدین، به حرکت و جنبش درآمده بود، چنین چیزی برای ارتجاع واقعاً غیرمنتظره و غیرقابل پیش‌بینی بود. رژیم غافلگیر شده بود و به روی مردم آتش گشود. رگبار گلوله‌های مسلسل پاسداران، پاسخ ارتجاع به اعتراض مردم بود. غروب ۳۰خرداد راهپیمایی ۵۰۰هزارنفری مردم تهران به خون کشیده شد و حدود ۲۵شهید به جا گذارد. و البته در همان زمان نیز تمام مسایل دیگر مشخص و روشن بود. آری، در شب ۳۱خردادماه پروسهٔ ضدخلقی شدن رژیم دیگر تکمیل شده بود. و از روز ۳۱خرداد، ما دیگر با رژیم ارتجاعی ضدخلقی و ضدانقلابی خمینی جلاد، پیرکفتار خون‌آشام ارتجاع سر و کار داشتیم. آیا دیگر پاسخ ضدخلق و ضدانقلاب چیزی جز قهر و گلوله هست؟ بدین ترتیب روز ۳۰خرداد۶۰، با ۲۵شهید، صدها مجروح و صدها اسیر، به عنوان یک نقطه‌عطف در تاریخ مبارزات رهائیبخش و حرکت انقلابی میهن ما، پایان یک دوره و آغاز دوره‌یی دیگر بود. ما نیز راه خود را برگزیدیم.

تا این زمان در مدت دو سال و چهار ماه، ما مسیری سخت و پرفراز و نشیب طی کرده بودیم. و در هیچ نقطه‌یی از این مسیر متوقف نشده و از حرکت باز نمانده بودیم. هر راهی که ارتجاع بسته بود، ما راه دیگری گشوده بودیم. در این مدت دو سال و ۴ماه، ما در برابر آزمایشات سخت و پیچیده‌یی قرار گرفته بودیم. از قبیل انواع رفراندومها و انتخابات، مسألهٔ گروگانگیری و گروگانها جریان دانشگاهها و فتنهٔ به اصطلاح انقلاب فرهنگی، کشمکشها و جنگهای داخلی در گنبد و کردستان، جنگ عراق و تمامی توطئه‌ها و فشارها و سرکوبهای ارتجاع علیه سازمان، از جریان برادر شهید و مظلوممان سعادتی تا تخلیهٔ ستاد؛ دو سال و ۴ماه تهاجمات جنایتکارانه و بی‌وقفهٔ چماقداران و پاسداران ارتجاع علیه مراکز و دفاتر و اجتماعات و نیروهایمان در سراسر کشور، و موضعگیری در برابر شخص خمینی در تمام این مدت، به‌خصوص در برابر سخنان و یاوه گوییهای ۴تیر او و روزهای پس از آن، و چگونگی موضعگیری در رابطه با تضادهای درونی سیستم و عمل‌کردن روی این تضادها و دهها آزمایش ریز و درشت دیگر. اما در مجموع از همهٔ این آزمایشها موفق و سربلند بیرون آمده بودیم. در عین حال در این مدت دو سال و چند ماه، درد و رنج بی‌پایانی را نیز متحمل شده بودیم و در برابر آن‌همه حملات چماقداران و پاسداران ارتجاع که صدها، بلکه هزاران مجروح و مصدوم و قریب ۵۰شهید برای ما به‌جای گذاشته بود ـ و سرها و دستهای شکسته و قلبهای دریده شده در اثر دشنه و چشمهای از حدقه درآمده ـ ما حتی یک تیر نیز شلیک نکرده

بودیم. چقدر اموالمان غارت شد. و چقدر بچه های ما در زندانها شکنجه شدند، چندین بار جلوی منزل رضایی ها بمب و نارنجک منفجر کردند، و چقدر تهمت و افترا شنیدیم، و چقدر تبلیغات زهرآگین و بیشرمانه یی که تحمل نمودیم، و چه حق کشیهایی که در رابطه با انتخابات مختلف در حق ما روا شد، و باز ما تحمل کردیم. در برابر آن همه ظلمها، حق کشیها و جنایتها، ما فقط افشاگری می کردیم و مرتب شکایت و دادخواهی می نمودیم. درحالی که مراجع شکایت و دادرسی، خود سرنخ قضایا را در دست داشتند. به هرحال تقریباً هیچ روزی نبود که ما جنگ اعصاب و دلهره یی نداشته باشیم. اما این همه را با شکیبایی بی نظیر انقلابی تحمل کرده بودیم، تحملی که واقعاً خود حماسه یی بزرگ است. اخیراً برادرمان مسعود از قول یک نفر نقل کرده بود که وی گفته: «قدرت مجاهدین را نباید در این حرکات و عملیات و مقاومت دوران مبارزهٔ مسلحانه شان دید، بلکه قدرت مجاهدین را باید در شکیبایی و تحمل سازمان یافته یی دید که ضمن دو سال و نیم از خود نشان دادند» و واقعاً هم همین طور است.

خلاصه در مدت ۲ سال و ۴ ماه، ما به طور واقعاً بی نظیر و شگفت انگیزی خط سازمان را، که در ابتدای صحبت بدان اشاره کردم، پیش برده بودیم. و در هر نقطهٔ این مسیر نیز، قوی تر و محبوب تر از پیش بودیم، و بالاخره در پایان این مدت سازمان ما موقعیتی کسب کرده بود، که سرنوشت انقلاب با سرنوشت آن عجین شده بود. به نحوی که وجود سازمان و حرکت درست آن، درواقع، ضامن و تضمین نجات و حفظ انقلاب و آیندهٔ آن بود. در این نقطه ما واقعاً به کیفیت جدیدی دست یافته بودیم، که می بایست دیگر چارچوبهای قبلی را ترک کرده، و در فضا و چارچوب جدیدی وارد می شدیم. درست مانند جنینی که پس از طی مراحل رشد جنینی خود، باید وارد دنیای جدیدی شود در غیر این صورت در شکم مادر خفه می شود، و می میرد. و درست در چنین شرایطی بود که ارتجاع و خمینی، برای ازبین بردن و خفه کردن ما تصمیم نهایی و قطعی را گرفتند. درحالی که خود به دنبال دو سال و نیم عملکردهای قهقرایی و ارتجاعی، در تمام زمینه ها و شئونات جامعه، و ویران و نابودکردن تقریباً همه چیز، غرق در مشکلات و بن بستها، و افشاشده و منزوی در آستانهٔ زوال بودند، و در وجود سازمان جدی ترین و نزدیکترین تهدید را علیه موجودیت ارتجاعی خود می دیدند.

پذیرش چشم انداز عاشورا

در این موقعیت برای ما در جهت انجام مسئولیتهای تاریخی مان و در جهت حفظ انقلاب و نجات آن فقط یک راه باقی می ماند، و آن راه مقاومت و مبارزهٔ مسلحانه و قهرآمیز بود. بدین ترتیب خمینی سرانجام در برابر ما آتش جنگ را برافروخت. آتشی که البته دودش به

چشم خودش رفت. او بالاخره تضاد ما با ارتجاع را به انفجار کشاند. خمینی با کشتار ۳۰خرداد و اعدامهای دستجمعی اوایل تیرماه، خود درواقع فتیلهٔ این انفجار را آتش زد. لکن صدای مهیب انفجار درست رأس ساعت ۹ یکشنبه شب، هفتم تیرماه بلند شد. صدایی که نه تنها در سراسر ایران، بلکه در سراسر جهان طنین انداخت. و شاید بتوان گفت که از فردای آن روز رژیم خمینی دیگر مرده است. در فردای آن روز، رژیم خمینی دیگر رژیمی نبود که بتوان آینده یی برای آن تصور نمود. تا این جا وضع ما در برابر خمینی به تعبیر یکی از برادران، هم چون جوان نجیب، سربه زیر و سربه راهی بود که خمینی با قلدری و بی رحمی تمام سر این جوان را در بغل گرفته و مرتب مشت و سیلی بر سر و صورت او می نواخت. اما این جوان که در عین مظلومیت و نجابت، زیرك و هشیار هم بود، ناگهان در لحظه یی از جای جست و چنان سیلی محکمی به گوش خمینی نواخت که برق از چشمان خمینی پرید، کله اش سوت کشید و سرش گیج رفت. و شروع به چرخیدن به دور خود کرد. از آن زمان تاکنون، به خصوص با سیلیهای دیگری که به گوش این جـلاد شیاد خون آشام نواخته ایم، هم چنان به دور خود می چرخد، تا بالاخره با سر به زمین بخورد و مغز پوسیده و فاسد و تبهکارش متلاشی شود.

داستان ما با خمینی و ارتجاع تا مقطع ۳۰خرداد چنین بود، و جنگ ما با خمینی نیز چنین شروع شد. امیدوارم نشان داده باشم که دیگر در مقطع ۳۰خرداد، ما از ورود در این جنگ ناگزیر بودیم، و اگر هر خط دیگری جز خط مبارزهٔ قهرآمیز در پیش می گرفتیم معنای آن درواقع رهاکردن مردم و انقلاب در چنگال ارتجاع بود و به ضربات مهلک و جبران ناپذیری برای سازمان و برای انقلاب منتهی می شد. درحالی که مسئولیت خود را در قبال خلق و انقلاب و مکتبمان انجام نداده بودیم، و طبعاً ملعون و منفور تاریخ و نسلهای آیندهٔ میهنمان می شدیم.

۳۰خرداد در آیینهٔ زمان

«اگر توفیق یابیم، دفع ظلم ظالمان (مغولها) نماییم والّا که سر خود را بر دار بینیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم را نداریم»
(سربداران)

۳۰خرداد۶۰ یک نقطهٔ عطف در تاریخ اخیر میهن و سرآغاز مقاومت مسلحانهٔ انقلابی نام گرفته است. چرا این روز بزرگ در چنین جایگاهی از تاریخ مبارزاتی ما قرار گرفته و چگونه این سرفصل مهم به وجود آمده است؟ هدف از نوشتهٔ حاضر دادن پاسخ فشرده و کوتاهی به این سؤال است.

در تاریخ هر ملت و هر انقلاب، بزنگاهها و نقاطی وجود دارند که نقش تعیین‌کننده‌یی در سرنوشت آن داشته اند. این نقطه عطفها و حادثه هایی که در چارچوب آن رخ می دهند، در ظاهر امر و از حیث عناصر تشکیل‌دهندهٔ آن، چه بسا تفاوت فاحشی با سایر رخدادهای آن مقطع نداشته باشند، اما ویژگی آنها در این است که مسیر عادی حرکت را به طور کیفی تغییر داده و آن را در مدار جدیدی تداوم بخشیده اند.

اگر به تأکید تاریخ‌نگاران، در مورد رویدادها و نقطه عطفهای مهم تاریخی، گذشت زیاد زمان لازم است تا اهمیت و جایگاه آن هرچه بیشتر معلوم گردد، اما ۳۰خرداد ـ گرچه از این قانون مستثنی نیست ـ اما به لحاظ روشنی زمینه های پیدایش و حوادث بعدی آن، در کوتاه زمان، جایگاه شایسته و افتخارآمیز خود را در این مقطع از تاریخ میهنمان، یافته است. به نحوی که توسط تمامی نیروهای سیاسی و تحلیلگران و رسانه های بین المللی، از آن به عنوان سرفصل یاد می شود.

اکنون به وضوح تمام می‌توان دید که این رویداد چه نقشی در مسیر انقلاب نوین مردم ایران داشت و اگر به این صورت رقم نمی‌خورد، چه پیش می‌آمد؟ اگر حرکت قهرآمیزی پس از آن اتمام حجت تاریخی با خمینی، علیه رژیم ضدبشری او سازمان داده نمی شد، اکنون رابطهٔ بین خلق و ضدخلق، یعنی بین مردم آزادی‌طلب ایران و استبداد سیاه آخوندی، در چه تعادلی قرار داشت و

چشم‌انداز چه بود؟ البته این سؤال را در مورد هر جهش اجتماعی می‌توان مطرح نمود و به آن پاسخ گفت. می‌توان هر رویداد به‌ویژه هر نقطهٔ‌عطف تاریخی و شقوق متصور جایگزین آن رابا موشکافی و ریزبینی بررسی و تحلیل کرد و به قضاوت نشست و درسها از آن آموخت.

رخدادهای مهم و نقطه عطفهای تاریخی در مسیر مبارزات رهاییبخش یک خلق، به‌طور عام از قوانین مشترکی تبعیت می‌کنند که بسیار سرسخت عمل نموده و خود را تحمیل می‌کنند. از جمله این که حوادث سیاسی و اجتماعی در مسیر خود، در نقاطی قرار می‌گیرند و پشت معبرها و دروازه‌هایی نمودار می‌شوند که یا باید مسیر جهش و پیشرفت را باز گشود و با الزامهای آن فعالانه منطبق گردید و یا شاهد و ناظر درجازدن و درواقع تباه شدن دستاوردهایی بود که به گزاف‌ترین قیمت به دست آمده است. در چنین سرفصلهایی پیشتازان و رهبران جنبشهای سیاسی و اجتماعی با بزرگ‌ترین «انتخاب»ها روبه‌رو می‌شوند و آزمایش اصالت پس می‌دهند.

قانون دیگری که ربط مستقیم به آن دارد این است که هر انتخاب اصلح و تکاملی، مستلزم پرداختن بهایی است که تاریخ در آن نقطه طلب می‌کند. این بها به‌طور معمول، از جنس گذشتن از منافع شخصی یا هر نوع منفعت مقطعی و عافیت‌جویانه به سود مصالح عامه که به‌طور مشخص مستلزم فداکاری، جانبازی و پذیرش انواع خطرها و ریسکهاست. تنها با این قیمت می‌توان هدایت رویدادها را از دست ضدخلق خارج کرد و در مسیر منافع عالیهٔ مردم قرار داد. هرگاه که خلق ما، تاریخ ما و کاروان انقلابها و مبارزات مردم ایران، از یک نقطه عطف تاریخی پیروزمندانه عبور کرده و اردوی ارتجاع را شکست داده و پس رانده‌اند، علت این بوده که به‌خاطر داشتن پیشتازانی شایسته و فداکار، پاسخ درستی به خواستهٔ تاریخ در آن مقطع داده‌اند. اگر هم به دوران سیاهی از ظلم و استبداد درغلتیده‌اند، ناشی از فقدان مجموعهٔ‌عناصر لازم برای عبور درست از آن سرفصل بوده است. نکتهٔ دیگری که انقلابیون بر آن تأکید کرده‌اند این است که مردم ستمدیده همواره آمادهٔ پرداخت بهای آزادی خود و بذل جان و مال در این راه بوده‌اند و لذا حضور یا فقدان راهبران ذیصلاح و صادق و حرکت اصولی یا انحرافی آنها ـ که البته رابطهٔ‌مستقیم با ماهیت آنها دارد ـ نقش تعیین‌کننده در موفقیت یا ناکامی مردم داشته است.

مروری بر چند رخداد مهم تاریخ میهنمان و یافتن نقطه‌عطفها و شرایط حاکم بر آنها، به درک بیشتر ما از جایگاه تاریخی ۳۰خرداد کمک می‌کند.

دو روز تعیین‌کننده در «امیرخیز»

داستان پیش آمدن «استبداد صغیر» را همه کم و بیش می‌دانند. محمدعلی شاه که ابتدا خود را با مشروطه‌خواهان موافق جلوه می‌داد، سرانجام طینت ارتجاعی و ضدانقلابی و کینهٔ شدیدش به مشروطه را به یک‌باره عیان کرد، مجلس شورای ملی را به توپ بست. آزادیخواهان و مراکز آنها را قلمع و قمع کرد و روزنامه‌ها را تعطیل نمود. دستان جنایتکارش را به خون پاك شهیدان راه آزادی

میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و ملک‌المتکلمین آغشته ساخت و حکومت استبداد را با کشتار و زندان و تبعید برقرار ساخت. تاریخ ایران در معبر سختی قرار گرفته بود، در تهران و بسیاری از شهرهای کشور مدعیان مبارزه از ترس جان و مال خود، میدان را برای دولتیان و مزدوران محمدعلی شاه خالی کرده و به کنج عافیت خزیده بودند، پاسخ مناسب به تاریخ را اما فرزند غیور و شرافتمندی از ایران‌زمین در یک محله در تبریز ـ امیرخیز ـ داد. تاریخ در آن نقطه تنها روشن نگاه داشتن یک مشعل مقاومت قهرآمیز را می‌خواست و دستان توانمند و نهاد پاك ستارخان، آن مشعل را فروزان نگاه داشت، تا جایی که شعله‌اش سراسر ایران را گرفت. اگر پابه‌پای تاریخ، به این مقطع، عمیق‌تر بنگریم، می‌بینیم در تمامی طول قهرمانیها و پایداریهای ستارخان و یاران دلیرش نیز، دو روز، بسیار تعیین‌کننده بوده‌اند و ایستادگی و رشادت قهرمانانهٔ او در آن دو روز، به‌مثابه نقطه عطفی، مسیر تاریخ مشروطه را تغییر داده است. پیش از اشاره به آن دو روز حیف است به روز بزرگی مثل ۱۷ جمادی‌الاخر ۱۳۲۶، روز برافکندن پرچمهای سفید تسلیم از سر در خانه‌های تبریز و تأثیر آن در جنبش اشاره نشود. این پرچمها، پس از حاکمیت مجدد استبداد محمد علیشاهی، به تأکید برخی عافیت‌جویان و «اسلامیه» چیهای طرفدار دولت و نمایندهٔ روسیهٔ تزاری بر سر در خانه‌ها نصب شده بود. به روایت مرحوم کسروی: «در بسیاری از کوچه‌ها، یک در بی‌بیرق نمی‌بود». سراسر شهر را سکوت خفقان‌آور و مأیوس‌کننده‌یی فرا گرفته بود. حتی سالار رزم‌جویی هم‌چون باقرخان تحت فشار شدید شرایط، از حرکت بازمانده بود. در چنین شرایطی ستارخان گفت: «می‌خواهم امروز بروم و بیرقهای سفید را بخوابانم... این گفته، با مجاهدان بیرون رفت و چون در بازارچهٔ صفی، خانهٔ حاجی محمدرضا شکویی می‌بود، و او بیرق روسی برافراشته بود، ستارخان با گلوله زده آن را پایین انداخت. سپس به بیرقهای سفید پرداخته و یکایک سرنگون گردانید... می‌خواست با خوابانیدن آنها، مردم را دوباره بشوراند... مجاهدین به گرد او کم می‌بودند و بی‌گمان شماره‌شان به ۲۰کس نمی‌رسید و با این دستهٔ اندك، بیرون آمدن او به کوچه‌ها جز بی‌باکی شمرده نشدی... همین که او در کوچه‌ها نمودار گردید و مردم خواست او را دانستند، به انبوهی پی او را گرفتند و آواز زنده‌باد بلند گردانیدند و یک هیاهوی بزرگ پدید آوردند... از آن‌جا کسی را با پیام به نزد باقرخان فرستاد». کسروی در مورد پیامد این اقدام سلحشورانه می‌نویسد: «نتیجهٔ کار این بود که آن مردم دوباره به تکان آمدند و گرد نومیدی را از خود فشانده برای کوشش آماده گردیدند... هم‌چنین پیامی که ستارخان به باقرخان فرستاد بسیار به‌جا افتاد و مجاهدان خیابان که از کردهٔ خود پشیمان می‌بودند، دوباره تفنگها را برداشته و آمادهٔ جنگ و کوشش شدند». اما آن دو روز سرنوشت‌ساز که در میان انبوه نبردهای ۱۱ ماههٔ ستار و یارانش نقش تعیین‌کننده در بازگرداندن مشروطه ایفا کرد، از این قرار است:

در روز شنبه ۱۷ مرداد ۱۲۸۷، که مهم‌تر است، استبداد با تمام قوای خود که از نقاط مختلف

در تبریز گرد آورده بود حملهٔ نهایی خود را به قصد تسخیر سنگر ستارخان در محلهٔ امیرخیز و پایان دادن به کار او، آغاز کرد. به روایت کسروی «شش ـ هفت هزار تن از سواران جنگ آموخته و از مردان تناور و بلند بالا هر گروهی از راه دیگری رو به سوی امیرخیز و جایگاه ستارخان آورده، به یک باره شلیک آغاز کردند».

مزدوران با شکافتن دیوارها، خانه به خانه برای محاصرهٔ امیرخیز از هر طرف پیش می‌رفتند و شلیک مداوم گلوله و توپ، وحشت شدیدی در تمامی تبریز ایجاد کرده بود. مزدوران، حتی توپ ستارخان را گرفته و دو توپچی دلاورش را به شهادت می‌رسانند: «هنگامهٔ بزرگی می‌بوده، سرکردگان بی گمان بودند که کار را یکسره خواهند کرد و آخرین زور خود را می‌زدند. در چنین هنگامی ستارخان بیش از ۱۲ تن برسر خود نداشته با این حال خم به ابرو نیاورده مردانه می‌کوشید و پاسخ گلوله‌ها را داده، فرصت پیش آمدن به دشمن نمی‌داد... دوست و دشمن کار را نزدیک به پایان می‌پنداشتند... بدین سان پیرامون ستارخان گرفته شد. ولی او هم‌چنان می‌ایستاد و خود را نگه می‌داشت».

ستارخان با ۱۲ تن رزمنده، در آن ساعتهای تعیین کننده، آن‌قدر ایستادگی می‌کنند تا سر انجام، با کمک رسانی باقرخان و حسین‌خان باغبان، موفق می‌شود پس از ۱۰ساعت نبرد بی‌وقفه، قوای بزرگ دشمن را منهزم کند و به عقب براند. جنگ روز بعد ـ یکشنبه ۱۸ مرداد۱۲۸۷ ـ نیز سهمگین بود: «از هر گوشه آوای تفنگ و غرش توپ برمی‌خاست. ولی سخت‌ترین جنگ در امیرخیز روی می‌داد... تا غروب گیر و دار برپا بود تا سواران شکست یافته به جای خویش بازگشتند». نویسندهٔ تاریخ مشروطه می‌افزاید: «این دو جنگ نتیجهٔ آن را داد که از یک سو دولتیان به ناتوانی خود پی برده... از یک سو نیز مجاهدان اندازهٔ نیروی خود دانسته، به استواری دل افزودند، و همین ایستادگی دو روزه بسیاری را واداشت که تفنگ بگیرند و به مجاهدان بپیوندند».
تصویری که نویسنده از این سر فصل تاریخ میهنمان می‌دهد، بسیار آموزنده است: «راستی هم این ایستادگی گردانهٔ ستارخان یک کار بزرگی می‌باشد. در تاریخ مشروطهٔ ایران هیچ کاری به این بزرگی و ارجداری نیست. این مرد عامی از یک سو اندازهٔ دلیری و کاردانی خود را نشان داد، و از یک سو مشروطه را به ایران باز گردانید. مشروطه از همهٔ شهرهای ایران برخاسته، تنها در تبریز باز می‌ماند. از تبریز هم برخاسته تنها در کوی کوچک امیرخیز بازپسین ایستادگی را می‌نمود. در سایهٔ دلیری و کاردانی ستارخان، بار دیگر به همهٔ کویهای تبریز بازگشته، سپس به همهٔ شهرهای ایران باز گردید. آن لکهٔ سیاهی که در نتیجهٔ زبونی و کارندانی نمایندگان پارلمان و شکست آزادیخواهان تهران، به دامن تاریخ ایران نشسته بود، این مرد با جانبازیهای خود آن را پاك گردانید...

ستارخان نه تنها مشروطه را به ایران بازگردانید، صدها کسان را از کشته شدن و از گزند و آسیب رهانید».

نمونهٔ دیگر:
مصدق و ملی شدن نفت

مصدق کبیر نیز به ضرورت تاریخی برافراشتن پرچم مبارزات ملی کردن نفت پاسخ شایسته داد. این مرد آزاده، پیشاپیش به اهمیت کار و بهای آن واقف و آمادهٔ پرداختن آن بود. روزی که سرانجام به جرم آن به بیدادگاه شاه خائن کشانده شد، گفت: «تنها گناه من و گناه بزرگ وبسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کردم و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراطوری جهان را از این مملکت برچیدم. حیات من و مال و موجودیت من و امثال من در برابر حیات و استقلال و عظمت و سرفرازی میلیونها ایرانی و نسلهای متوالی این ملت کوچک‌ترین ارزشی ندارد».

یک تجربهٔ تلخ در نهضت ملی

یک سرفصل مشهور در تاریخ ایران که پاسخ مساعد و مناسب خود را نگرفت، ماجرای تلخ کودتای ننگین ۲۸مرداد۱۳۳۲ می‌باشد. کودتاگران موفق شدند در فقدان یک واکنش لازم انقلابی، در فرصت کوتاهی، ابتکار عمل را به دست بگیرند، پیشوای فقید نهضت ملی ایران دکتر محمد مصدق را که در مسند قدرت نیز بود، دستگیر کنند و دیکتاتوری ۲۵سالهٔ شاه را مستقر سازند. آن روز، تاریخ پاسخ را از تنها جریان سیاسی، که از سازمان‌یافتگی گسترده‌یی نیز برخوردار بود ـ حزب توده ـ می‌طلبید. اما این حزب، به دلایل روشن، که ریشه در ماهیت و عملکرد گذشته‌اش داشت، از عمل کردن به وظیفه‌یی که درآن سرفصل تاریخی به عهده‌اش قرار گرفته بود، عاجز ماند. البته خود نیز از زیر بار پیامدها و عواقب سیاسی و تشکیلاتی این درماندگی در آن شرایط حساس، هرگز کمر راست نکرد.

فدایی شهید بیژن جزنی در کتاب تاریخ ۳۰سالهٔ ایران در این باره می‌نویسد:

«رهبری حزب توده می‌توانست در روزهای اول حکومت کودتا و حتی در ماههای نخست عمر آن با اتکا به سازمان نظامی خود (که تا قبل از لورفتنش کسی قدرت واقعی آن را نمی‌دانست) از میان ۱۰۰٬۰۰۰ اعضای حزب و سازمان جوانان یک نیروی نظامی فراهم آورده با ضربهٔ غافلگیرانه‌یی که سازمان نظامی می‌توانست به مراکز عصبی رژیم تازه پا وارد آورد یک مبارزهٔ خرد کننده را بر ضد دشمن آغاز کند. در چنین حالتی توده‌ها از حزب حمایت می‌کردند و رسالت رهاییبخش عملاً به دست جنبش کارگری می‌افتاد... ».

وی سپس می‌افزاید: «در این جا مسأله این نیست که حزب توده با یک حرکت سریع به پیروزی می‌رسید یا نه، مسأله این است که این فرصت تاریخی بی‌نظیری بود که حزب توده می‌توانست طی آن مبارزهٔ مسلحانه را آغاز کرده و توده‌ها را به نبرد توده‌یی بکشاند. به فرض این‌که این حرکت در

وهلهٔ نخست با شکستهایی روبرو می شد و تلفات سنگینی می داد، هیچ آسیبی به پیشاهنگ انقلابی و جنبش انقلابی نمی رسید. تجارب و سنتهایی که این مبارزه ایجاد می کرد صلابتی برای حرکت انقلابی توده ها تحت رهبری طبقهٔ کارگر در جهت ایجاد حاکمیت خلق و برپا داشتن انقلاب دموکراتیک بود».

شهید جزنی در تجزیه و تحلیل آثار شکست استراتژیک حزب توده در جریان این تجربهٔ تاریخی می نویسد: «در حقیقت با این شکست تاریخی شرایط ذهنی مبارزه به شدت آسیب دید و با دگرگونیهای اقتصادی و اجتماعی شرایط عینی نیز دگرگون شد. نتیجهٔ نهایی این تحولات ترکیب منفی شرایط عینی و ذهنی و جمع شدن عوامل منفی در جهت ادامه و طولانی شدن اختناق شد».

زمینه‌های ۳۰ خرداد

اصلی‌ترین شعار مردم ایران در جریان قیام ضدسلطنتی، «آزادی» بود. ملت ما، بهترین و رشیدترین فرزندان مجاهد و مبارزش را نیز برای کسب آزادی تقدیم کرده بود. بسیاری از هموطنان، هنوز سرور و شادمانی، زندگی آزادانه و استنشاق هوای آزاد و به تبع آن صمیمیت و یکدلی و حس تعاون عمومی در روزهای اولیهٔ پس از سقوط دیکتاتوری پهلوی را به یاد دارند. اما افسوس که مردم به جای یک رژیم دموکراتیک که می بایست نگهبان آزادیهای به دست آمدهٔ خلق می بود، خود را با هیولای انحصار طلبی و استبداد مواجه دیدند که به سرعت، بلعیدن آزادیها و حقوق دموکراتیک مردم و تمامی دستاوردهای قیام ضدسلطنتی را آغاز کرده بود. او به تدریج همهٔ دستگاهها و مراکز لشکری و کشوری را یک به یک در ید قدرت خود و آخوندهای مرتجع و تازه به دوران رسیده اش گرفت.

خمینی از نخستین روز رهبری غاصبانه اش، با نیروهای انقلابی و در رأس همه با مجاهدین خلق سر جنگ داشت و به‌وسیلهٔ پاسداران و کمیته‌چیها و چماقداران خود به سرکوبی آنها پرداخت. جنایتها و آدمکشیهای رژیم خمینی در آن دوران، از کشتار و شکنجهٔ هواداران مجاهدین گرفته تا تهاجم وحشیانه به مراکز گروههای سیاسی و اجتماعات آنها، از آتش زدن کتابفروشیها و بستن مطبوعات گرفته تا اذیت و آزار زنان با شعار «یا روسری یا توسری» در نشریه های آن دوران به وفور ثبت شده و نیاز به بازگو کردن آنها نیست. مجاهدین براساس همان آرمانها و اصول شناخته یی که به خاطر آن با دیکتاتوری سلطنتی جنگیده و رنج سالها زندان و شهادت رهبران و همرزمانشان را پذیرا گشته بودند، مبارزهٔ سیاسی افشاگرانه یی را علیه مرتجعان آغاز کردند. اما این کاری بس دشوار بود، چرا که تا مدتها، هنوز توهماتی در ذهن بخشی از توده ها نسبت به خمینی ـ به ویژه به خاطر دجالیت مذهبی او ـ وجود داشت. اما از طرف دیگر مجاهدین کسانی نبودند که خلقشان را در زیر چنگالهای فریب و ریای خمینی رها کنند تا این اهریمنان پلید بر جان و مال و ناموس و فرهنگ ملتی که تازه از زیر بار دیکتاتوری گذشته کمر راست کرده بود، مسلط گردند.

بدین ترتیب ۲/۵سال مبارزهٔ دشوار سیاسی و افشاگرانه، با صبر و تحمل انقلابی آغاز گردید که هر قدم آن با تحمل کشته، شکنجه و زندان و تکفیر همراه بود و تنها از این طریق، مجاهدین موفق شدند ماهیت پلید دشمن خدا و خلق را افشا کنند و حقانیت و اصالت مردمی و انقلابی خود را برای توده‌های وسیع مردم ثابت کنند. روشن بود که آخوندها در طول این مدت چه کینهٔ سیاهی از مجاهدین بر دل داشتند. انواع تهمتها را علیه آنها منتشر می‌ساختند و برای نابودی مجاهدین ثانیه شماری می‌کردند.

خمینی از آغاز به قدرت رسیدن، مجاهدین را تهدید اصلی خود می‌دانست. تنها ۵ماه پس از قیام، هنگامی که مجاهدین علیه نقض عهد خمینی دربارهٔ مجلس مؤسسان و تبدیل آن به خبرگان ارتجاعی موضعگیری کردند، خمینی در تیرماه۵۸ نوار خاصی برای پاسداران و کمیته‌چیهایش پر کرد که دست به دست آنها می‌چرخید و هرگز در رسانه‌های همگانی انعکاس نیافت. او در آن نوار حکم مهدورالدم بودن مجاهدین را صادر کرده بود. در تیرماه۵۹ نیز پس از قضایای امجدیه، موضوع را علنی کرد و ضمن یک سخنرانی به صراحت گفت: دشمن نه در شمال و نه در جنوب و نه در عراق و نه در کردستان و خلاصه «دشمن بدتر از کافر» ـ یعنی مجاهدین ـ در همین تهران است. از همین تاریخ نیز شعار «مرگ بر منافقین» به مثابه تهدید و تضاد اصلی خمینی در پس شعارهای الله اکبر و «خمینی رهبر» به‌طور رسمی به ثبت رسید و از سخنرانیهای خمینی گرفته تا جلسات مجلس و کابینه و نماز جمعه پیوسته در همه جا تکرار می‌شد. هیولای از شیشه خارج شده که تمامی آزادیهای عمومی را محو کرده، سایر نیروها را یا به خدمت گرفته یا با یک سخنرانی و هجوم، از دور خارج کرده و تمامی روزنامه‌های غیرحکومتی را نیز بسته بود، آشکارا پیامش به مجاهدین این بود، یا تسلیم مطلق، یا نابودی. تعداد شهیدان سازمان که در این شهر و آن شهر، مظلومانه به دست دژخیمان و مزدوران خمینی به شهادت رسیدند، در بهار سال۶۰ از مرز ۵۰نفر گذشت که در میان آنها به خون غلتیدن مجاهدین شهید پری رحیمی و سمیه نقره‌خواجا در قائمشهر، افکار عمومی را به‌شدت جریحه‌دار و خشمگین ساخت. راهپیمایی بزرگ و ۱۵۰هزار نفرهٔ زنان و مادران در تهران (۷اردیبهشت۶۰) نیز در اعتراض به این جنایتها سازمان داده شد.

«همواره در تاریخ ایران زمین وقتی که دیگر هیچ راه‌حلی باقی نمانده، وقتی که دیگر مسالمت جایی نداشته و مسالمت همانا ننگ تسلیم بوده، رشیدترین فرزندان این آب و خاک قیام می کردند، سلاح بر دوش می کشیدند و پاکبازانه به میدان نبرد می شتافتند».

برادر مجاهد مسعود رجوی

چه باید کرد؟

بدین ترتیب ارتجاع با لجام گسیختگی تمام به سمت یکپارچه کردن حکومت خودکامهٔ خود ـ و حذف رئیس جمهور وقت رژیم ـ و رسیدن به حساب تمامی مجاهدین، حرکت می کرد و جنگ ضدمیهنیش را نیز سرپوش تمامی تاخت و تازهای مستبدانه و جنایتکارانه اش ساخته بود. چندی بعد هم که مجاهدین طی نامه یی رسمی از خمینی خواستند که با راهپیمایی مسالمت آمیز هواداران سازمان و مردم تهران تا مقر خودش (جماران) موافقت نماید، هراسناک به سوراخ خزید و ملاقاتهایش را قطع کرد و یک هفته بعد در تلویزیون ظاهر شد و پاسخ داد: شما لازم نیست بیایید، من به خدمتتان می آیم (یعنی به خدمتتان می رسم). او هم چنین مجاهدین را تهدید نمود که: یا ندامت تلویزیونی یا قبرستان!

هر دو روی معنی پیامش نیز این بود که خلافت ابدمدت سفیانیش که از سالها پیش خوابش را دیده بود و از پاریس به نیت آن عازم شده بود، بدون هیچ گونه مانعی مستقر می سازد. شرایط بسا بغرنج و حساسی پیش آمده بود! آیا می بایست با سکوت و تسلیم یک سازمان وجریان بزرگ و گسترده ـ مثل مجاهدین ـ داستان تلخ ۲۸مرداد تکرار می شد؟ آیا باز باید مردم ستمدیدهٔ ایران به مسلخ یک دیکتاتوری ابدمدت کشانده می شدند؟ سردار شهید خلق موسی خیابانی دربارهٔ این مرحلهٔ حساس، در نوار صوتی که از او به جای مانده، گفته است:

«آن روزها برای ما روزهای سخت آزمایش و تصمیم بود. با همهٔ این آگاهیها و اطلاعاتی که داشتیم و با موقعیت و مسئولیتهایی که برعهدهٔ سازمان ما، و فقط برعهدهٔ سازمان ما بود، می بایست چه می کردیم؟ با توجه به موقعیت سازمان و مسئولیتهایی که ما در برابر خلق و تاریخ و نسلهای آیندهٔ میهنمان و در برابر خدا داشتیم می بایست چه می کردیم؟ ... آیا محق بودیم و می توانستیم با موقعیتی که داشتیم در برابر ارتجاع تسلیم شویم؟ آیا ما می توانستیم مانند حزب توده و یا اکثریت بشویم و سر و صورت به آستان ارتجاع بساییم؟ هرگز! این خیانتی آشکار بود. در این صورت دیگر از سازمانی با آن موقعیت و مسئولیتها و با آن سوابق و رسالتهای عظیم چه چیزی باقی می ماند؟ و در این صورت ما جواب شهدایمان را که چه به دست شاه و چه به خصوص به دست خمینی به شهادت رسیده بودند، چه می دادیم؟ و جواب مردممان و نسلهای آینده را ... »

آری واقعاً شرایط سخت و اوضاع بغرنج و پیچیده‌یی بود. روز ۲۵خرداد۶۰ هنگامی که خمینی راهپیمایی اعلام شدهٔ جبههٔ ملی را ـ با تهدید ـ به آسانی منتفی کرد، دیگر وقت یک آزمایش بزرگ و یک اتمام حجت تاریخی با خمینی فرارسیده بود. مجاهدین می‌بایست در این نقطه از تاریخ، به تحقق این اتمام حجت، یعنی برگزاری یک راهپیمایی بزرگ پاسخ می‌دادند. پس از بررسیهای لازم در رأس سازمان روز ۳۰خرداد با تحلیل مشخص، برای این کار تعیین شد و بدین ترتیب به نقطهٔ عطفی در تاریخ معاصر میهنمان تبدیل گردید. برادر مجاهد مسعود رجوی در این زمینه می‌گوید: «دو سال و چند ماه بعد از حاکمیت ارتجاع، یعنی در ۳۰خرداد۱۳۶۰ در حالی‌که همهٔ راههای مسالمت را درنوردیده بودیم، این خمینی بود که ما را در معرض یک انتخاب بزرگ و تاریخی قرار داد. یا می‌باید مثل جریانها و احزابی که با یک اشارهٔ خمینی سر جایشان نشستند، ندامت می‌کردیم از قبیل آن دارالتجاره که وقتی در ۲۵خرداد۶۰ خمینی تهدیدشان کرد و دست ندامت و تسلیم بلند کردند، ما هم باید رسم آنها را پیشه می‌کردیم یا می‌باید آخرین فراخوان را برای اعتراض و تظاهرات مسالمت‌آمیز برای عقب‌نشاندن ارتجاع آزمایش می‌کردیم... به این ترتیب، بهار زودگذر آزادی، آن بهار خیانت‌شده، به‌خاطر رهبری ارتجاعی و قرون وسطایی خمینی به پایان رسید و مسجل شد که دیگر راهی برای مسالمت باقی نمانده است. این جا بود که ما باید انتخاب می‌کردیم، یا ننگ تسلیم را می‌پذیرفتیم ، یا شرف مقاومت را و خوشبختانه که شرفمان را حفظ کردیم».

۳۰خرداد، پاسخ خلق به تاریخ

اکنون ۱۳سال پس از سرفصل ۳۰خرداد به روشنی می‌توان آن را در بستر تاریخیش ارزیابی نمود. اگر به اعتراف همگان، دیکتاتوری مذهبی خمینی در زمرهٔ تبهکارترین و خونریزترین حکومتهای ایران بوده در مقابل، ایران و ایرانی سربلند است که مقاومتی پرشکوه، پایدار و اصیل در برابر آن رقم زده شده است. این هوشیاری و به دست گرفتن ابتکار عمل و فداکاری بی‌کران نیروی پیشتاز و پی‌افکندن سریع مقاومتی بزرگ، سراسری و سازمان‌یافته آن هم در برابر دژخیم و دجال ظاهرالصلاحی مثل خمینی در طول تاریخ ایران سابقه نداشته است.

بررسی آثار بلافصل حرکت سی خرداد بر روح و روحیهٔ جریحه‌دار شدهٔ مردم ایران و چگونگی شعله‌ور شدن مقاومت در تمامی نقاط ایران از حوصلهٔ این نوشته خارج است. همین قدر اشاره شود که این مقاومت بی‌بدیل، در اساس از طریق دم و بازدم با همین مردم و حمایت و پشتیبانی بی‌دریغ و وقفه‌ناپذیر آن و در پرتو راهبری صادقش این‌طور زنده و قدرتمند و پرنشاط باقی مانده است. با دادن هزاران شهید از همین مردم، از صدها معبر سخت و کورهٔ گدازان آزمایشهای کمرشکن عبور کرده و هر بار قدرتمندتر و گسترده‌تر و آبدیده‌تر بیرون آمده و در مداری تازه، با انبوهی دستاورد به راهش ادامه داده است. اکنون نیز با کارنامهٔ درخشان و با بازوها و ساختارهای

سیاسی و نظامی قدرتمندی که دارد، تمامی نگاهها در داخل و خارج کشور و در جامعهٔ بین‌المللی متوجه آن، به عنوان تنها جایگزین واقعی و ممکن برای رژیم است.

دیگران چه کردند؟

در ابتدای نوشته، از قانونمندیهای حاکم بر رخدادهای مهم و سرفصلهای تاریخی سخن گفتیم، بحث را با اشاره به یکی دیگر از آن قوانین به پایان می‌بریم. در طول تاریخ، هرگاه که نیرویی پیشتاز راهگشایی و پاسخگویی به بن‌بست سیاسی و مبارزاتی زمان شده، افراد یا نیروهایی که وظیفه و رسالت خود را در حمایت و یاری آن یافته‌اند، در سرفرازی آن شریک شده‌اند و تاریخ، به نیکی از آنان یاد کرده است. در مقابل، مدعیانی را که در پیلهٔ تنگ‌نظریها و خودخواهیهای خود فرو رفته، در اثر آن یا به دامن دشمن غلتیده و یا دست روی دست گذاشته، و از دور، صحنهٔ رویارویی خونین را به تماشا نشسته‌اند، هرگز نبخشیده است.

به عنوان مثال، در کنار نام سردار ملی ستارخان، نام سالار ملی باقرخان نیز با افتخار و سربلندی به ثبت رسیده است. پس از چند روز سکوت موقت او، هنگامی که در بحبوحهٔ نبردهای خونین امیرخیز وقتی این پیام ستارخان رسید که: «چشم اغلب اهالی شهر به سوی شما نگران است و توقع دارند که در چنین مواقع از ایشان دستگیری کنید، برخیزید، دست از آستین همت و مردانگی برآرید که روز مبارزات و دلیری است، نه هنگام عزلت و کناره گیری، باید دست به دست داده مردانه بکوشیم تا جامهٔ ذلت نپوشیم و دشمنان آزادی را در جای خود بنشانیم. دل قوی دار که فتح و فیروزی با ملت است، نه دولت. زیرا که دست خدا با ملت یار است». باقرخان به پیک ستارخان گفت: «از طرف من به سردار سلام برسان و بگو من رفیق نیمه‌راه نیستم، عهدی را که با هم بسته‌ایم تا روز مرگ وفادار خواهم بود و ابداً قدم بازپس نخواهم گذاشت و دست از مدافعه نخواهم برداشت» (کتاب «آذربایجان و ستارخان» نوشتهٔ اسماعیل امیرخیزی).

اگر نام نیکی از شهید راه آزادی دکتر حسین فاطمی در تاریخ و قلب مردم ایران به جای مانده، برای آن است که پی‌برد تمامی انسانیت و شرافت ملی و میهنی او در این است که همراه صدیقی برای پیشوای کبیر نهضت ملی باشد. در میان آن‌همه رجال خائن، ناجوانمرد، یا مذبذب و مشکوکی که دور مصدق را احاطه کرده بودند، بازوی صدیق و وفاداری برای او باشد و تا میدان تیرباران نیز دست از او نشوید. تاریخ می‌گوید: «تنها شخصیتی که از نخستین روز همکاری تا لحظهٔ مرگ دست از یاری و همکاری و حمایت از آرمان مقدس خود و دکتر مصدق برنداشت، دکتر حسین فاطمی بود». هنگامی که او را برای اعدام می‌بردند، در پاسخ به «تیمسار آزموده» جنایتکار که از او خواسته بود، اگر خواسته‌یی دارد مطرح کند، «ملاقات با دکتر مصدق» را خواسته بود، آزموده در پاسخ گفته بود: «هنوز هم دست از این مرد برنمی‌داری». در تمام بازجوییها پیوسته از وفاداری خود به دکتر مصدق مکرر یاد کرد. «و در آخرین لحظهٔ حیات به

هنگامی که با تن تبدار در برابر جوخهٔ اعدام قرار گرفت، به خاطر وفاداری و پایداری در راه آرمان مقدس خود سه بار فریاد برآورد: زنده باد دکتر مصدق، پاینده باد ایران». (از کتاب «زندگی نامه و مبارزات سیاسی دکتر حسین فاطمی» نوشتهٔ دکتر نصرالله شیفته).

مصدق کبیر بعدها از او به عنوان «شهید راه وطن» یاد کرد و در دستخطی که از مصدق در این باره به جای مانده، درست به خصوصیتی از دکتر فاطمی انگشت تأکید گذاشته، که همان وظیفه و رسالت شهید راه وطن در قبال پیشوای آزادی بود: «رحمت الله علیه که در تمام مدت همکاری با این جانب حتی یک تک روی هم از آن بزرگوار دیده نشد».

در برابر ارتجاع چه کسی را باید تقویت کرد؟

اگر نام نیکی از مبارز نامدار میهنمان شکرالله پاک نژاد در تاریخ مبارزات برجای خواهد ماند و هرگز فراموش نخواهد شد، برای این است که در گرماگرم رویارویی مجاهدین با ارتجاع هار خمینی، تنها وظیفه اش را حمایت از مجاهدین و تأیید مشی و موضعگیریهای آنها در برابر آخوندها تشخیص داد و جان پاکش را نیز بر سر آن گذاشت. پیام او به دیگران نیز این بود: «همه باید بدانند در زمانی که ارتجاع بر سراسر جامعه مسلط شده و آخوندها با همکاری بعضی از نیروهای به اصطلاح چپ، هر ندای آزادیخواهی را سرکوب کرده و حتی به بچه های کوچک مردم رحم نمی کنند، تنها و تنها مبارزه یی را که مجاهدین به رهبری مسعود رجوی پیش می برند باید تقویت کرد. مبارزهٔ مجاهدین و نقش استثنایی مسعود رجوی در این دوره از تاریخ مبارزات مردم، تعیین کننده است. این را در آینده بهتر خواهید فهمید. تنها کسی که پشت خمینی را بر زمین خواهد زد همین مسعود رجوی است. تمام فعالیتهایی که در حمایت از مجاهدین تا به امروز کرده ایم در مقابل وظیفه یی که داریم به هیچ نمی ارزد. خمینی مبارزات مردم برای آزادی و دموکراسی را نفی می کند و جنگ صلیبی را راه انداخته است. جنگ بین اسلام و کفر. تنها مجاهدین قادرند اثرات فاجعه بار این رودررویی را خنثی کنند. آنها اگر پیروز شوند، مردم پیروز شده اند و اگر شکست بخورند و نابود شوند، جنبش آزادیخواهی مردم میهن شکست خورده و برای سالهای سال قادر به سربرآوردن نخواهد بود» («مجاهد»۳۲۳ـ مقالهٔ «یاد شکری» نوشتهٔ برادرش عزیز پاک نژاد).

این منطق مردمی و میهنی را یکی دیگر از همرزمان نزدیک شهید پاک نژاد در همان مقطع تکرار کرده است. ۴ماه پس از سرفصل ۳۰خرداد۶۰، دکتر منوچهر هزارخانی ضمن نامه یی به مسئول شورا، همبستگی خود را با شورای ملی مقاومت اعلام کرد و ضمن آن خطاب به برادر مجاهد مسعود رجوی نوشت: «هرچند پیش بینیها و اظهار امیدواریهای قاطع با راه و رسم سیاست بازی منافات دارد، اما لازم می دانم در پاسخ به تمام تردیدهایی که از هم اکنون از جوانب مختلف و با انگیزه های گوناگون دربارهٔ آیندهٔ جنبش مقاومت و برنامهٔ آن ابراز می شود، با صراحت تأکید کنم که برای من که از نزدیک شاهد فداکاری و جانبازی خواهران و برادران تو در مبارزه برای احقاق حقوق

انسانی و دموکراتیک مردم میهنمان بوده‌ام، جای شک نیست که وجود سازمان مجاهدین خلق ایران به‌عنوان محور اتحاد همهٔ نیروهای ملی و انقلابی در جنبش مقاومت، در حال حاضر معتبرترین تضمین برای تداوم حرکت دموکراتیک در ایران است».

این نکته نیز شایان اشاره است که در جریان محاکمهٔ رهبران و مسئولان سازمان مجاهدین در سال ۵۰ آنها در شرایطی که زیر شدیدترین شکنجه‌ها و تهدیدها بودند، در دفاعیات خود، جابه‌جا قهرمانیهای فداییان در سیاهکل را ارج می‌نهادند، قبل از اشاره به شکنجهٔ نیروهای خودی، از مقاومت قهرمانانهٔ آنان در زیر شکنجه با ذکر جزییات پرده برمی‌داشتند و بدون کمترین ملاحظه‌کاری و مصلحت‌گرایی، دفاع از حق و حقیقت و جانبازی فدائیان واقعی مردم را وظیفهٔ انقلابی و عقیدتی خود می‌دانستند و به آن در هر شرایطی عمل می‌کردند.

در تاریخ ایران در کنار نامهای پرافتخار مبارزان واقعی و صدیق، نام ننگین افراد و نیروهایی که به محور اصلی مقاومت هر دوران از صدر مشروطه و قیام تبریز گرفته تا نهضت جنگل و خیابانی و پسیان و تا نهضت مقاومت ملی و جنبش مقاومت مسلحانه علیه دیکتاتوری سلطنتی، پشت کردند، یا از پشت خنجر زدند، یا کنج عافیت گزیدند و کناره گرفتند، ثبت گردیده و دسترسی به سرگذشت مذلت‌بار آنان برای همه آسان است. این قانون، سرسخت‌تر از هر دورهٔ تاریخ، در مورد مقاومت خون‌بار علیه رژیم ضدبشری خمینی نیز صادق است.

اشاره‌یی کوتاه در این زمینه، از زبان راهبر این مقاومت تاریخی دربارهٔ سرفصل ۳۰خرداد کافی است: «کسانی که آن روز صفشان را از خمینی جدا کرده، مقابل ارتجاع سینه سپر کردند، به حق، خروش آزادی سر دادند و قیمت سنگین و خونینش را نیز پرداختند، توانستند پرچم شرف و عزت خلقی در زنجیر، محروم و مظلوم را به دوش بکشند، اما کم نبودند گروهها، احزاب، جریانات و افرادی که به‌رغم هر ادعایی، حالا چه در داخل یا در خارج ایران، عافیت‌جویی پیشه کردند یا زیر قبای ملا خزیدند و یا به‌جای مقابله با دشمن اصلی مردم ایران، با لغز خواندن علیه مقاومت، در خدمت رژیم درآمدند. و امروز، بدون این‌که لازم باشد من به اسم و رسم اشاره بکنم، هر کسی جایگاهش روشن است و فردا نیز برای تمام مردم ایران روشن‌تر خواهدشد. از آن زمان تاکنون ۱۲ سالی گذشته است. حال ما مردمی هستیم با سرفرازترین مقاومت دوران که در دنیا بی‌نظیر است و ایران و ایرانی به آن مباهات می‌کند».

یادی از ۳۰ خرداد جاویدان

د. ناطقی

کمی از ساعت ۲ بعدازظهر گذشته بود که پسر جوان یکی از همسایه‌ها که بعد از انشعاب سازمان چریکهای فدایی خلق به «اکثریت» و «اقلیت»، اقلیتی شده بود، آمد به خانهٔ ما و به من گفت «میدونید که امروز مجاهدین ساعت چهار راهپیمایی دارند». گفتم نه، اعلامیه‌اش را کی پخش کردند؟ گفت «اعلامیه نداده‌اند، همین‌طوری از طریق ارتباط با هواداران و آشناها». گفت راهپیمایی و تظاهرات در حدود چهارراه مصدق خواهد بود. تصمیم گرفتم سری به آن طرفها بزنم و ببینم چه خبر است. راه افتادم و تا وسیله‌یی برای رفتن طرف چهارراه مصدق پیدا کنم مدتی طول کشید. از تاکسی خبری نبود ناچار اتوبوس که آمد سوار اتوبوس شدم. انتهای خط اتوبوس به میدان انقلاب (۲۴اسفند سابق) ختم می‌شد. از آن‌جا پیاده به طرف چهارراه مصدق راه افتادم. جلو دانشگاه که رسیدم ساعت حدود چهارونیم بود که دیدم عده‌یی از دختران حزب‌اللهی با چادر مشکی در حال تشکیل صف و «به‌خط»شدن جلو در اصلی دانشگاه هستند. از آن‌جا گذشتم. نزدیک سینما دیانا دیدم از پشت سرم کسی دوان‌دوان می‌آید، برگشتم، جوانی حدود ۲۴، ۲۵ساله بود شلوار و پیراهن مشکی به تن، صورتش را با تیغ اصلاح کرده و موها را خیلی ژیگولی شانه زده بود. از کنار من گذشت و وارد آجیل‌فروشی کنار سینما شد و در حالی‌که نفس‌نفس می‌زد گفت: «حاج‌آقا منافقین تظاهرات راه انداختن می‌خواستم یه تلفن به رادیو بزنم که بگن حزب‌الله بریزه به خیابون». همان‌طور که از جلو مغازه رد می‌شدم دیدم که حاج‌آقا تلفن را گذاشت جلوی دست او. اصلاً فکر نمی‌کردم فالانژی با این سر و وضع و صورت اصلاح‌کرده هم ممکن است پیدا بشود. نزدیک چهارراه مصدق عده‌یی این طرف و عده‌یی آن طرف به طرف هم سنگ و پاره آجر پرت می‌کردند. به‌نظر می‌رسید که جمعیت در آن‌طرف بیشتر است، ازدحام جمعیت و این شلوغی که باعث بند آمدن راه شده بود امکان دیدن جمعیت را در پشت ماشینها مشکل می‌کرد. من اول فکر کردم آن‌طرفیها حزب‌اللهی هستند که به این سو سنگ پرتاب می‌کنند، چون این طرف چهارراه تعداد نفرات کمتر بود و سنگهای پرتاب‌شده از آن‌طرف را بعداً از روی زمین برمی‌داشتند و پرت می‌کردند. آن‌طرفیها گویی هماهنگ عمل می‌کردند. چون وقتی از آن‌طرف سنگ می‌آمد، باران سنگ و پارهٔ‌آجر بود که برای چند ثانیه

می‌بارید. اصلاً امکان عبور به آن سمت وجود نداشت. نبش خیابانی که به موازات خیابان فلسطین (کاخ سابق)، خیابان انقلاب (شاه‌رضای سابق) را قطع می‌کند و اگر درست یادم مانده باشد خیابان صبا نام داشت، یک عینک‌فروشی به اسم «سان اوپتیک» بود که کرکره را پایین کشیده بود. کنار عینک‌فروشی ایستادم و نظاره‌گر اوضاع بودم. یک حزب‌اللهی ریشو که خوب یادم هست یک پیراهن آبی به تن داشت، وقتی باران سنگ از طرف تظاهرکننده‌ها می‌آمد او هم همراه حزب‌اللهی‌ها و فالانژهای دیگر پا به فرار می‌گذاشت و تا از تیررس سنگ‌پرانها خارج می‌شد و یا حس می‌کرد باران سنگ قطع شده، با فریاد خطاب به سایر حزب‌اللهی‌ها که هم‌چنان در حال فرار بودند، می‌گفت «حزب‌الله به‌خاطر خدا شرافت داشته باش فرار نکن» و دوباره برمی‌گشت و دیگران هم با تردید و با گامهای آهسته جلوتر می‌آمدند و دوباره شعار مرگ بر منافق می‌دادند و دوباره باران سنگ از آن‌سو، دوباره فرار اینها و جلودارشان دوباره فریاد او «حزب‌الله به‌خاطر خدا شرافت داشته باش فرار نکن...» ولی حزب‌اللهی‌ها پس از چند بار پیش آمدن و گریز، وقتی نیروی آن‌طرف ـ مجاهدین ـ بیشتر شد دیگر به حرف این حزب‌اللهی که ظاهراً خیلی کله‌خرتر از بقیه بود گوش ندادند و پراکنده شدند و حالا این موجود منفور آمد کنار من در پیاده‌رو که به کرکرهٔ مغازهٔ عینک‌فروشی سر سه کنج خیابان، تکیه داده بودم ایستاد و شروع به شعار دادن کرد که پس از یکی دو دقیقه دو سه پاره آجر در نیم متری من و او به زمین خورد. دیدم این فالانژ بی‌پدر با این کارش دارد بدجوری اسباب دردسر می‌شود و در این موقع، اوضاع متشنج‌تر و شلوغ‌تر هم شده بود و صدای تیراندازی هم از دور و نزدیک به گوش می‌رسید. من برای این‌که حق حزب‌الله را نخورده باشم و اگر پاره‌آجری رسید به خود او برسد و او بخورد نه من، داخل خیابان صبا پیچیدم، در آن‌جا در کنار دبیرستان پسرانهٔ جاویدان یک مجتمع مسکونی بود که ساکنان طبقه‌های بالا همه سر از پنجره‌ها بیرون آورده و بیرون را نگاه می‌کردند. دم در آن ساختمان ایستاده بودم. چیزی از اتفاقاتی که می‌گذشت نمی‌شد فهمید ولی زمان زیادی نگذشت که گروههایی از مردم که در معرکه گیر کرده بودند، از کوچهٔ مجاور و از قسمت بالای خیابان از طرف میدان ولی‌عصر (بلوار) وارد این خیابان شدند. صدای رگبار و انفجار لحظه‌یی قطع نمی‌شد. در همین موقع از طرف خیابان انقلاب چند مرد جوان که لباسهایشان لکه‌های خون داشت جوانی را که خون صورتش را پوشانده و از آن جاری بود و به‌نظر می‌رسید گلوله به چشمش اصابت کرده روی دست گرفته و تقریباً به حالت دو و در حالی‌که شعار می‌دادند این «سند جنایت ارتجاع است، مرگ بر بهشتی» وارد خیابان شدند. ساکنان مجتمع مسکونی که من جلوی آن ایستاده بودم و آنها که از پنجرهٔ خانه‌های خود این منظره را می‌دیدند همگی یک‌صدا شروع کردند به دادن شعار «مرگ بر بهشتی، مرگ بر بهشتی». وقتی من سر به بالا برگرداندم که آنها را نگاه کنم دیدم بعضیهایشان مخصوصاً زنها در حالی‌که می‌گریستند با مشت گره‌کرده شعار می‌دادند «مرگ بر بهشتی». از جوان مجروح هیچ صدایی برنمی‌آمد و سرش لق‌لق می‌خورد، به‌نظر نمی‌رسید که زنده باشد. آنهایی که او را به آن خیابان آوردند در جستجوی اتومبیلی برای رساندن او به بیمارستان بودند، چون خیابان انقلاب و خیابان مصدق نزدیک چهارراه عملاً به صحنهٔ جنگ تبدیل شده بود و عبور و مرور ممکن نبود. اندکی گذشت دو سه

دختر که چادر به سر داشتند و در آن میان یکی کمی خمیده راه می‌رفت و رنگ پریده به نظر می‌رسید از خیابان انقلاب وارد همین خیابان شدند و آمدند در تجمع مردمی که جلوی ساختمان مسکونی بودند. دختر تیرخورده بود و آنها هم در جستجوی امکانی برای رساندن او به بیمارستان بودند. کمی بعد دیگر اوضاع خیلی به هم ریخت. کمیته‌چیها در حالی‌که ماسکهای ضدگاز داشتند وارد این خیابان شدند. مردمی که جلوی ساختمان بودند همه به داخل پناه بردند. ورودی ساختمان یک سرسرا داشت که یک کیوسک راهنما و اطلاعات در کنار در ورودی آن بود و یک نفر هم مسئول این کار در پشت پیشخوان آن نشسته بود. در بین جمعیتی که داخل سالن این ساختمان شدند، جوان شانزده هفده ساله‌یی هم بود که دو قطعه سنگ در دست داشت آمد و نزدیک من ایستاد، به او نزدیک شدم و گفتم «این سنگها برای چیه» گفت «وقتی کمیته‌چیها آمدند از خودمان دفاع کنیم» گفتم «از چی می‌خواهی با دو تا قلوه سنگ دفاع کنی مگه نمی‌بینی اونا ژ-۳ دارند می‌خوای خودت و بقیه را به کشتن بدی. این جا هم که راه دررو نداره بذار کنار اون سنگها رو» خوشبختانه به حرفم گوش کرد و آنها را کنار پله‌ها گذاشت. بعد از چند دقیقه کمیته‌چیها آمدند و جلوی در ساختمان را سد کردند. یکی دوتای آنها که احتمالاً نقش فرماندهی داشتند آمدند توی ساختمان. یکی از آنها گفت: آنهایی که خانه‌شان این‌جاست بروند به خانه‌هاشان. عده‌یی راه افتادند، بعضی از پله‌ها بعضی به طرف آسانسور، جوانی که از بیرون آمده بود و کنار من بود، به دنبال مرد حدوداً چهل ساله‌یی از ساکنان ساختمان به طرف آسانسور راه افتاد. داخل آسانسور که شد، کمیته‌چی متوجه او شد و صدایش کرد «تو کجا میری» او هم جواب داد: «خونه‌مون این‌جاست». کمیته‌چی از آن مرد سؤال کرد «آره راست میگه» آن مرد هم با علامت سر تأیید کرد. در آسانسور بسته شد. حالا گروه کمیته‌چیها که داخل سرسرای ساختمان بودند از کسانی که آن‌جا بودند می‌پرسیدند که آن‌جا چکار دارند و کی آمده‌اند. تقریباً جوابها یکی بود که می‌گفتند به‌خاطر اوضاع خیابان به آن‌جا پناه برده‌اند، کمیته‌چیها هم از مأمور راهنمای ساختمان می‌پرسیدند که آیا طرف مورد سؤال از اول شلوغی آن‌جا بوده یا چه وقت آمده. با این‌حال چند نفری را با ضرب و شتم بازداشت کردند و به طرف ماشینهایشان بردند. فرمانده گروه که نسبت به جمعیت زیادی که از پله‌ها به طرف طبقه‌های بالا رفتند گویا مشکوك شده بود یکی از کمیته‌چیها را همان‌جا دم ورودی ساختمان، داخل سرسرا مراقب گذاشت و خودش رفت که ببیند این جمعیت کجا رفتند. احتمالاً می‌خواست بداند آیا وارد آپارتمانها شده‌اند یا احتمالاً در راه‌پله‌ها منتظر فرصتی برای خروج از ساختمان هستند. حالا کمیته‌چی مراقب، کنار من ایستاده بود. از من هنوز سؤال نکرده بودند که آن‌جا چکار می‌کنم با خود فکر می‌کردم چه باید بگویم. دیدم به اندازهٔ‌خرید کفش پول همراه دارم چهارراه مصدق هم یکی از جاهایی بود که کفش‌فروشی متعدد داشت. با خودم گفتم اگر پرسیدند می‌گویم برای خرید کفش آمده بودم ولی به‌خاطر وضعی که پیش آمد ناچار به این‌جا آمدم. چند دقیقه‌یی از رفتن کمیته‌چیها برای تحقیق از وضع جمعیتی که از پله‌ها به طرف طبقه‌های بالا رفته بودند گذشت. کمیته‌چی مراقب چند بار به اسم یکی از آنها را صدا کرد و چون دقایق دیگری گذشت و او چند بار دیگر صدا کرد و جوابی نیامد خودش نیز راه افتاد. از پله‌ها بالا رفت که ببیند چرا جوابی نمی‌آید و آنها چکار می‌کنند. یکی دو

دقیقه که از رفتن او گذشت، من دودل بودم که چکار کنم. اگر راه می‌افتادم و از ساختمان می‌آمدم بیرون و آن‌جا را ترك می‌کردم، ممکن بود در همین فاصله او برگردد و مرا آن‌جا نبیند بعد مشکوك شود و دنبالم بیاید. آن‌وقت ممکن است وضع خیلی ناجور شود و ممکن است طرف دست برندارد و مرا به کمیته ببرند و با آن سابقه‌یی که جزو پاکسازی‌شده‌های اداره داشتم کار مشکل می‌شد. اگر می‌ماندم باز معلوم نبود طرف اگر از من سؤال می‌کرد و می‌گفتم برای خرید کفش آمده‌ام به راحتی قبول کند. خلاصه در یک لحظه تصمیم گرفتم از ساختمان خارج شوم. در حالی‌که نمی‌دانستم بیرون کمی دورتر اوضاع از چه قرار است. گرچه صدای تیراندازیها کمتر و از دورتر به گوش می‌رسید. از ساختمان بیرون آمدم. باید به طرف میدان انقلاب می‌رفتم ولی مسیر خیابان انقلاب تا میدان انقلاب و خصوصاً عبور از جلو دانشگاه تهران که همیشه پر از جاسوسهای حزب‌اللهی آشکار و پنهان بود، به صلاح نبود، به همین خاطر از خیابان فلسطین به طرف پایین پیچیدم و بعد از یکی از خیابانهای فرعی به موازات خیابان انقلاب تا ستاد ژاندارمری در خیابان کارگر از همان مسیر رفتم و از آن‌جا به میدان انقلاب و بعد به طرف خانه. بعدها وقتی کشتارها و اعدامهای جمعی شروع شد، کسانی را هم که واقعاً برای خرید به خیابان رفته بودند و در مسیر تظاهرات مجاهدین قرار گرفته بودند و دستگیر شده بودند، اعدام کردند. و در مواردی حتی به عناصر و کمیته‌چیهای خودشان هم فرصت تلفن کردن برای تعیین هویت ندادند. حتی داشتن چند سکهٔ ۲ریالی در جیب سبب اعدام خیلیها شد. به هرحال سی خرداد سرآغازی بود که نقاب از چهرهٔ ارتجاع به تمامی دریده شده و آخوندها ماهیت اصلیشان را نشان دادند. نبردی که مجاهدین بعد از سی خرداد با آخوندهای فرومایه آغاز کردند سیزده سال است که به شدت ادامه دارد. در این راه مجاهدین حماسه‌های پرشوری آفریدند. از مقاومتهای قهرمانانهٔ پایگاههای مجاهدین در شهرها، مثل آن پایگاه حوالی کوی گیشا که ۹ساعت مقاومت کرد و رژیم تنها با به‌کار گرفتن آر.پی.جی و درهم کوبیدن ساختمان توانست به آن‌جا دست پیدا کند، مثل حماسهٔ ۵مهر، مثل ۱۹بهمن سال۶۰ و حماسه‌هایی که بعداً در نبردهای نوار مرزی خلق کردند، مثل فتح مهران و فروغ جاویدان. در این راه بسیاری مجاهدان، جان در راه رهایی خلق و میهن باختند و جسم پاکشان یا جزیی از خاك مشکبو و عبیرآمیز حماسه‌پرور ایران است، یا در گوشه و کنار جهان در راه مبارزهٔ انقلابیشان به خاك افتادند که گواهی است بر گستردگی میدان نبرد مجاهدین با آخوندهای دیوصفت. اما بسیاری از جوانان و نوجوانان میلیشیای آن روزها، اکنون با پشت سر گذاشتن۱۳سال نبرد در آتش و خون شرایط دشوار و خنثی کردن توطئه‌های رژیم آخوندی و ارتجاع بین‌المللی برای نابودی مقاومت، مردان و زنانی کارآمد و چون پولاد آبدیده و با روحی لبریز از گذشت و فداکاری و صمیمیت هستند که در سر چیزی و سودایی جز ساختن ایران و شادان و شادکام دیدن مردم ایران ندارند، امری که با یاری مردم ستمدیدهٔ ایران و به نیروی بازوی پولادینش ارتش آزادیبخش ملی، با سرنگون کردن رژیم روضه‌خوانهای مفتخوار و جنایتکار، تحقق خواهد یافت.

«راز بقا»

نوشته: کبری عمرانی
اتریش ـ وین

سالهایی که به دبیرستان می‌رفتم گاهی وقتها می‌شنیدم و یا می‌خواندم که مارکسیستهای اسلامی دستگیر شدند. بعضی روزها نیز روزنامه‌ها با تیتر درشت می‌نوشتند که خرابکاران اعدام یا هنگام فرار کشته شدند. من آن روزها فرق بین خرابکاران و مارکسیستهای مسلمان را نمی‌دانستم اما می‌فهمیدم هرگاه اتفاقی آرامش جزیرهٔ ثبات شاه را اندکی برهم زده باشد، یا پای خرابکاران در میان است یا مارکسیستهای اسلامی در آن دست دارند. بعد کلی دچار فکر و خیال می‌شدم. آخر معنی خرابکار که مشخص بود یعنی ویران می‌کند. اما مقولهٔ دوم مرا حسابی گیج می‌کرد. آخر آن‌چه من جوان آخوندزاده از کمونیست و مارکسیست می‌دانستم تنها در یک سرهنگ موقر و شریف متبلور بود که در همسایگیمان می‌زیست و روزی از روزهای بعداز ۲۸مرداد، سربازها دو سر کوچه و خانهٔ او را محاصره کردند و آن افسر را دست و چشم بسته بردند. بعدها شنیدیم که او را اعدام کردند . از بابت همین خاطره بود که من بین کمونیست و مارکسیست اسلامی سردرگم شده بودم. بگذریم. دبیرستان را که تمام کردم در یک مؤسسهٔ دولتی به کار پرداختم (اتفاقاً بعدها فهمیدم یکی از ۹ خرابکاری که گفته شد هنگام فرار، به دست مأموران زندان کشته شدند، همکاری در همین مؤسسه بوده که در تپه های اوین اعدام شده). به هرحال ورود به اجتماع و کار کردن مرا با تضادهای وحشتناکی روبه‌رو کرد که دیوانه‌ام می‌کرد و با آن‌که خود از خانوادهٔ متوسط مرفهی بودم از دیدن آن‌همه فقر و آن‌همه تضاد اجتماعی جگرم می‌سوخت و نمی‌دانستم سرچشمهٔ زلال آب برای خاموش کردن این آتش درون کجاست. پدر و مادر اغلب به آلونکها می‌رفتند ـ برای بردن غذا و زمستانها ذغال ـ و من به گودهای جنوب تهران برای ارضای خویش و تسکین درد درون. و خوشبختانه طی همین سالها بود که توانستم مخرج مشترك بین درستکاری خرابکاران و پدیده‌وار بودن مارکسیستهای اسلامی را هم کم و بیش به دست آوردم. به خاطر همین بود که وقتی ساواك پسر همسایهٔ شریفمان را به جرم خواندن

جزوهٔ دفاعیات کسی ـ که آن وقتها نامش را هم نشنیده بودم ـ دستگیر کرد سریع فهمیدم که او نیز خرابکاری از جرگهٔ مارکسیستهای اسلامی شاه فرموده بوده است که معنی آن می شد «مجاهد خلق». بعد انقلاب شد. تکرار اتفاقات سالهای ۵۷ تا ۶۰ را اصلاً لازم نمی دانم. همه آن را می دانند. تا می رسیم به خرداد سال ۶۰ در تهران. من رهگذر خیابان بودم و با چشمان گشوده و گشادهٔ خود دیدم که پاسداران هار خمینی چگونه تیغ از نیام برکشیدند و چهره ها و قلبها را از هم دریدند. هنوز خون آن دختر را بر لباسم نشسته و حفظ کرده ام برای روز دادخواهی. گردنش را بریده بودند. دستانش را در دامنم آویخت و گفت: «مامان». به زحمت به کناری کشیدمش. از او خون فوران می کرد. ناله کرد: «مامان» و مثل یک پرندهٔ سرکنده، گردنش افتاد. دامنم را از چنگش رها کردم و به زمینش گذاشتم. خورشید نیز دامن کشید. دخترك در آفتاب غروب کرد و پیوست به هزاران دیگر مثل خودش. من از میان آتش و خون و جسد گذشتم تا به خانه رسیدم و فردا صبح در اداره خیلیهای دیگر نیز غایب بودند که هرگز حضورشان را ندیدیم و فرداهای دیگر نیز اعدام و کشتار... و کشتار... و... و... اعدام... گفتند: «تمام شد». آذرخشی درخشید هرچند کوتاه و فضای تاریکمان را روشنی بخشید اما خاموش گشت و دوباره تاریکی. اما چنین نبود.

مجاهدین تک تک یا گاهی حداکثر چهار نفر بودند که به قلب گله های هار پاسداران تباهی می تاختند تا گوهر شرف و انسانیت را که خمینی ربوده بود از چنگال خون ریزش بازستانند. رژیم خانه های مجاهدین را درهم می کوبید و حتی بچه ها را نیز در آتش خاکستر می کرد. همه چیز، همه جا و هرآن کس را که توانست سوزاند و نابود کرد. گفتند: «تمام شد». اما چنین نبود. «مسعود» در خارج بود. شورا تشکیل می داد، سازمان را بازسازی می کرد، پیمان صلح می بست، ارتش را پی ریزی می کرد و... انقلاب ایدئولوژیک. نه خمینی، نه خمینی گونه ها شعورشان نرسید چه ماجرایی گذشته است. عجیب هم نبود. درك پدیده یی چنین سنت شکنانه، ذهنی بسیار حساس و دیدگاهی بس روشن را می طلبید تا از ورای قالبها و سنتهای زمان بسا دورتر را ببیند و چنین شهامتی را درك کند. اما آنها عقب مانده ترین بودند. پس گفتند: «کار مجاهدین تمام شد». اما چنین نشد. تا این که یک روز خبر شدیم که مسعود و مریم به جوار خاك میهن پرواز کرده اند. یادآوری همهٔ ماجراهای آن روزگار نیز لازم نیست. همهٔ خمینی زاده ها از هر نوع و جنس عربده سر دادند: «کار مجاهدین تمام شد». اما چنین نشد. بعد ارتشی منظم شکل گرفت، «آفتاب» درخشید و «چلچراغ» شهرها را چراغان کرد. اما آن گاه که «فروغ» «جاودانه» شد گفتند: «مجاهدین تمام شدند»، اما چنین نشد.

در ایران زندانها را بر سر مجاهدین آوار کردند و آنها را هزاران هزار به پای چوبه های دار بردند. در خارج از ایران نیز در کمین عاشقان مقاومت و شرف ایستادند و آنها را به کام مرگ کشاندند.

بعد توفانی جهانی درگرفت و دنیا را به هم ریخت. جنگی بس سهمگین به وقوع پیوست. موضوع خیلی مهم تر و حساس تر از آن چه بود که در طول حیات سازمان بر آن گذشته بود. مجاهدین ناخواسته با چنین شرایطی مواجه شده و زیر عظیم ترین بمبارانی واقع شدند که تاریخ تجربه کرده بود. بزرگترین کشورهای جهان، بمبها و سلاحهایشان را در سرزمینی به آزمایش گذاشتند که مجاهدین آن جا را تنها به خاطر همجواری با میهن اسیر برای برپایی پایگاههایشان انتخاب کرده بودند. نمی توانم دروغ بگویم. اما از آن جا که می گویند که اعتراف به گناه نیمی از بار گناه را کم می کند، من نیز باید اعتراف کنم که وقتی آن جنگ خوفناك و آن بمبارانهای باورنکردنی ۴۰روز طول کشید، وقتی در پی اوضاع آشفتهٔ پس از جنگ، رژیم به قصد اشغال خاك عراق و نابود کردن ارتش و مجاهدین به این کشور حمله کرد، این بار من نیز باور کردم که: «همه چیز تمام شد». اما چنین نبود و چنین نشد. وقتی پس از گذشت چند ماه از پایان آن جنگ خانمان سوز و رعب انگیز، آن ارتش آزادی ستان و رژهٔ آن را دیدم، وقتی سال گذشته خبر گسترش شورای ملی مقاومت و انتخاب رئیس جمهور موقت آن را شنیدم با خود گفتم: «هرگز تمام نخواهند شد». زیرا که تاریخ خونبار این مرز و بوم با چنان سرنوشتی «مسعود» گره خورده است که اگر سیاوش برای اثبات بی گناهی و اصالت خویش یک بار از آتش عبور کرد، «سیاوش دوران» هزاران بار از آتش گذشته است و هر بار سرفراز. تا آن جا که «ققنوس» نیز در پی او، از سوختن خویش حتی لحظه یی درنگ نمی کند. پس پرتو درخشان این آتش اهورایی است که سرنوشت خلق کبیرِ و اسیر را روشن نموده است و برای حراست این مشعل فروزان از گزند خمینی پلید و اهریمنان خمینی صفت و رساندن آن به قلهٔ پرشکوه رسالت سرنوشت خلق بود که هفتاد خوان خونین را با «صداقت و فدا» درنوردیدند و سر آن دارند که تا افروختن شعلهٔ جاوید رهایی بر تارك تاریخ خلق و میهن از پای ننشینند حتی اگر پیمودن این مسیر، نه «هفت خوان» و هفتاد خوان بلکه هفتصد هزار خوان خونین را طلب کند.

اعلام روز شهدا و زندانیان سیاسی
توسط رهبر مقاومت

صحبت از شهیدان و اسیران شد. انبوه شهیدان و اسیرانی که صبر و بلایای آنها را شنیده‌اید. به‌راستی که انسان با توجه به مقاومتی که در زندانها هست از یک‌طرف و با مروری در شمه‌یی از جنایتهای خمینی و دژخیمانش از طرف دیگر به دنیای جدیدی قدم می‌گذارد. فکر می‌کنم صرفنظر از تعلقات سیاسی و یا گروهی خاص، هر ایرانی در هر کجای ایران و جهان که هست بایستی بداند زنان و مردان و فرزندان رشید میهنش در برابر تباهکارترین دیکتاتور لئیم و قسی‌القلب تاریخ ایران، رایت شرف و مقاومت این خلق قهرمان را تا کجا برافراشته‌اند. سلام و افتخار بر چنین خلقی و بر فرزندان مجاهد و مبارزش...

به همین مناسبت در آستانهٔ سومین سالگرد آغاز مقاومت سراسری، روز ۳۰خرداد، روز مقاومت و سرآغاز انقلاب رهائیبخش نوین خلق قهرمان ایران را به عنوان روز شهدا و زندانیان سیاسی اعلام می‌کنم و بخصوص از هسته‌های مقاومت در سراسر کشور می‌خواهم تا به مدت یک هفته همت نموده و در این‌باره به فعالیت و تبلیغ بپردازند.

از سخنرانی مسئول شورای ملی مقاومت
در روز ۱۲اردیبهشت سال۶۳

به یـاد شهید مقدس کاظم افجه‌ای

شگفت انگیز بود که دختران خردسال مجاهد، که روز بعد عکسهایشان به منظور احراز هویت در روزنامه های رسمی رژیم گراور شده بود، در لحظهٔ تیرباران به روایت شاهدان عینی، جملگی با مشت گره کرده فریاد می زدند: «مرگ بر خمینی»، «زنده باد آزادی» ...

یکی از این شاهدان عینی، قهرمان مجاهد خلق ، شهید مقدس نخستین عمل فدایی (انتحاری) مجاهدین، برادر شجاع و والامقامم محمد کاظم افجه ای بود که «به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران» بر روی دژخیمان اوین، آتش مجازات گشود و پس از اعدام انقلابی رئیس شکنجه گاه مزبور، با پرتاب خود از طبقه سوم ساختمان و پس از تحمل چندین روز شکنجه، در بیمارستان به شهادت رسید.

از پیام برادر مجاهد مسعود رجوی در (دومین سالگرد ۳۰ خرداد)



مجاهد قهرمان محمدکاظم افجه ای در کنار برادر مجاهد مسعود رجوی و ابوجهاد معاون فرمانده کل انقلاب فلسطین (پشت به دوربین) در تهران، روز فلسطین (۱۳۵۸)

خروش پرصلابت عنصر مجاهد خلق در بیدادگاههای خمینی جلاد



مجاهد شهید داریوش سلحشور (نفر وسط) در بیدادگاه خمینی دجال، این رژیم ضد خلقی را به محاکمه کشیده است

مجاهد شهید داریوش سلحشور، در میان اسرای مجاهد خلق در زندان اوین به «مهدی رضایی» مشهور بود. یک قهرمان ۱۹ سالهٔ دیگر که در تکرار تاریخی یک صحنهٔ بیدادگاه فرمایشی، اینبار خمینی جلاد خلف شاه خائن را به محکومیت خفت بار کشاند.

مجاهد شهید داریوش سلحشور با خام کردن جلادان خمینی آنها را بر آن داشت که با حضور خبرنگاران خارجی برای او صحنهٔ محاکمه یی ترتیب بدهند. مزدوران رژیم برای سوءاستفادهٔ تبلیغاتی از این نمایش در جهت محکومیت سازمان و کسب اعتبار برای رژیم بی‌آبروی خمینی، نقشه ها چیدند. درحالی که سرانجام در جریان این بیدادگاه که گیلانی جلاد به‌عنوان رئیس آن و لاجوردی دژخیم در نقش دادستان آن ظاهر شده‌بودند، آن‌چنان ضربت فراموش‌ناپذیری از این مجاهد خلق دریافت کردند که تکرار این تجربه و این قسم نمایشات را برای همیشه ترك کردند و این مجاهد قهرمان را در روز ۸ آذرماه سال ۶۰، پس از اعمال شکنجه های طولانی و وحشیانه به جوخهٔ تیرباران سپردند.

مجاهد شهید داریوش سلحشور در قسمتی از دفاعیات پرشور خود فریاد برآورد: «رژیم حاکم دقیقاً با سرکوب آزادیها در مقابل نیروهای انقلابی ایستاده و من به این خاطر سلاح به دست گرفتم... دفاعی که دارم این است که به امید خدا و با یاری خلق قهرمان ایران در تاریخ ایران ثبت خواهد شد که این اعمال نه تنها ضدانقلابی نیست، محاربت با خدا نیست، بلکه دقیقاً در جهت انقلاب است و تاریخ این را ثابت خواهد کرد.

«وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون»

یاد و راهش گرامی باد

وصیتنامه مجاهد شهید اسماعیل حسین زاده



بسم الله الرحمن الرحیم
بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران

اگر قرار است نهال آزادی را خون نگهدارد و آنرا پاس دار باشد از خون دادن چه باك آنها از جاری بودن خون در رگهایمان ترس دارند پس با جاری شدن آن بر روی زمین در میان مردم ترسشان صد چندان خواهد شد.

اللهم انصر المجاهدین الذین قالوا ربنا الله
بارخدایا مومنین را یاری ده آنانیکه گفتند پروردگار تکامل بخش ما الله است و بر این عقیده پایداری کردند.

من اسماعیل حسین زاده ، با آگاهی کامل به راه مجاهدین آنان را ادامه دهنده اسلام واقعی دانستم و تا آنجا که توان داشتم و دارم راهشان را ادامه میدهم تا آنجائیکه مستضعفین این وارثان زمین (ونرید علی الذین استضعفوا فی الارض و ...)
به حکومت برسند. همیشه در زندگی از زمانیکه با مجاهدین آشنا شدم سعی کردم مثل مهدی رضایی باشم اگر چه می‌دانستم ارزش مهدی بسیار بسیار بالاتر از من است همیشه حرفهای مهدی در گوشم بود همان زمان که گفت هدف ما چیزی جز بهروزی خلق نیست.
. . . هدف ما همین است پاسخ دادن ، به این ندای خدا که می گوید
ومالکم لاتقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال . .

امضاء

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند احقاق حق محرومان ایران

اگر حق از دست رفته و آزادی را خون شهیدان باز گرداند و اگر با پیکار باشد از خون دادن چه باک

آنچه از جان خالصان خون در رگهای ملت [illegible] جاری شود آن روز است که

در میان مردم ترسان صد چندان خواهد شد

اللهم انصر المجاهدین الذین قاتلوا بالحق

خدایا مجاهدین را یاری ده تا سیستم گندیده [illegible] را از [illegible]

یاری کرده

من اسماعیل حسین زاده با آگاهی کامل راه مجاهدین [illegible] را [illegible] اسلام راستین

[illegible] قرآن [illegible] راه [illegible] را ادامه میدهم تا آنجا که مستضعفین

وارثان زمین (و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و ...)

[illegible] همیشه [illegible]

[illegible] همیشه [illegible]

[illegible] نیست

[illegible] پاسخ دادن [illegible] و ما لکم لا تقاتلون فی

سبیل الله و المستضعفین من الرجال و ...

۲۰ خرداد ۶۰

[illegible signature]

کلیشه وصیتنامهٔ مجاهد شهید حسین اسماعیل زاده



متن تایپ شده وصیت نامه
مجاهد شهید کوروش سیفی

به نام خدا
و
به نام خلق قهرمان ایران

من کوروش (ابوذر) سیفی دارای شماره شناسنامهٔ ۳۳۰۸ نام پدر علی متولد ۱۳۳۹ بعد از نوسانات چندی که در انتخاب راهم داشتم، در جریان عمل و با چشمهایی بازقدم در راهی گذاشتم که به من حیات بخشید. وقتی جوهر زندگی و حیات را انطباق و وحدت هر چه افزونتر با دنیای پیرامون یعنی خلاقیت و فعال بودن و مسلط شدن بر شرایط و جبرهای کور محیط خارجی بدانیم، آن وقت فهمیده می شود که حرفم یعنی چه.

در جریان عمل انقلابی در خط سازمان مجاهدین خلق بوده است که از درون دگرگون شدم و انرژیهای نهفتهٔ درونم آزاد شده و هر دم که می گذرد بیشتر با گوشت و پوستم درد مردم را لمس می کنم و با لمس بیشتر، اثرات زندگی در جامعهٔ طبقاتی استثماری از من بیشتر زدوده می شود و به زیور اخلاق توحیدی انقلابی آراسته می شوم. اینها را که گفتم نه از سر تمجید نمی گویم بلکه می خواستم مفهوم حیات یافتنم را بهتر برسانم، حیات یافتنی که در اوج متعالیش به شهادت ختم می شود. شهادتی هم چون شهادت صدها میلیشیا که خونشان درخت انقلاب را بارور می کند و به مردم حیات می دهد و مردم در چنین پروسهٔ انقلابی است که جان می گیرند و جسارت و شهامت انقلابی پیدا می کنند.

نکتهٔ دیگری که با درك هر چه عمیقش شور انقلابی بیشتری به من دست می دهد: جنگ بین اسلام انقلابی ضداستثمار و اسلام ارتجاعی حامی استثمار خلقهاست. جنگی خونین و

عمیقاً ایدئولوژیک. جنگ حسینیان زمان با یزیدیان زمان. عدم شرکت در جبهۀ اول خیانت به خلق است و من هرگز خیانت نخواهم کرد. مجاهد خلق هرگز خلقش را تنها نخواهد گذاشت. امروز عمل سازمان مجاهدین خلق پاسخ به «هل من ناصر ...» حسین(ع) است.

۰/۵ بعد از نیمه شب روز سه شنبه ۶۰/۳/۲۶

در خونۀ برادر دوستم و همرزمم فریبرز

بنام خدا و

بنام خلق قهرمان ایران

... دو سال و چند ماه پس از آن که انقلاب مردم ستمکشیدهٔ ایران به وسیلهٔ راهزنان انقلاب ربوده شد، سرانجام دژخیم فریبکار که به خصوص به علت مبارزات اصولی و خستگی ناپذیر فرزندان انقلابی و مجاهد خلق دیگر نمی توانست در پس پرده های ضخیم و تاریک فریب و تقدس به خیانتهای خود ادامه دهد، به ناچار شمشیر خود را از رو بست و عربده زن و ستیزه جو پا به میدان جنایت نهاد و در ۳۰ خرداد سال ۶۰ سر در خون خلایق فرو برد. پاسداران خمینی به دستور مستقیم او راهپیمایی ۵۰۰ هزار نفری مردم تهران را به گلوله بستند و با آتش گشودن به روی تظاهرات مسالمت آمیز مردم، پایان مشروعیت سیاسی رژیم را مُهر کردند. خمینی جلاد بر آن بود تا با سرکوب و کشتار مردم خلافت ابدمدت خود را مستقر سازد.

اما نبرد انقلابی و سراسری مجاهدین خلق که از فردای ۳۰ خرداد با تمامی هستی و خانمان و پیر و جوان خود پای به میدان نهادند و این بار سرود شرف و آزادگی و تسلیم ناپذیری خلق خود را با غرش مسلسلها و انفجار بمبهای آتشین خویش خروشیدند، تمامی رؤیاهای خمینی ضدبشر را برای سرکوب و نابودی انقلاب نقش بر آب کرد و به رغم سرکوبی وحشیانه و جنایتهای دم افزون خمینی تا پیروزی بی تردید و محتوم خلق قهرمان ایران و سرنگونی رژیم ضدبشری خمینی ادامه خواهد یافت و ایرانی آباد، آزاد و دموکراتیک را بنا خواهد نهاد.